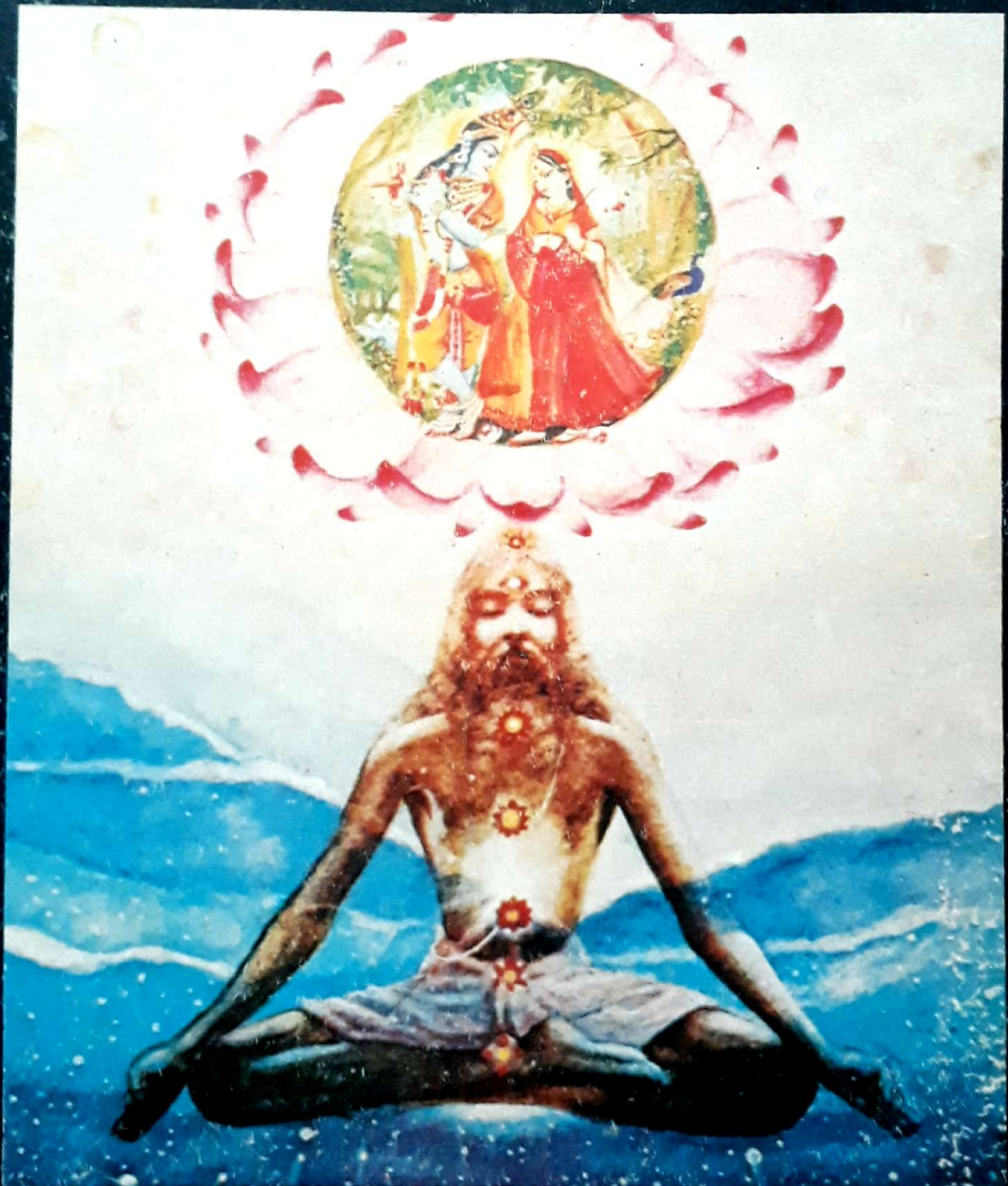


اسرار پنهانی مکتب یوگ

تالیف: نورالدین چهاردهی



" فهرست مندرجات "

۵	۱- مقدمه
۷	۲- مکتب یوگ
۱۲	۳- فرازستان
۱۷	۴- در پیرامون کتاب (محیط معرفت)
۲۵	۵- ذن - اوپانیشاد
۲۸	۶- نظریه "پوریچان بیرونی"
۳۱	۷- نظری به اعمال صوفیه
۳۵	۸- سلوک روحی در آئین هوشنگ
۳۷	۹- علوم غریبه
۴۱	۱۰- علوم روحی در سرزمین هند
۴۳	۱۱- کیمیاى بدن
۴۶	۱۲- غصه راء
۴۸	۱۳- سرهمان چانه که پاده خوردمای
۵۰	۱۴- کتاب "استوار"
۵۳	۱۵- تمرکز و اثرات آن
۵۶	۱۶- ختم سخن
۵۷	۱۷- شروع کتاب "محیط معرفت"
۵۹	۱۸- فصل اول در بیان انقاس
۶۰	۱۹- فصل دوم علم و نفس
۶۳	۲۰- فصل سوم در معرفت الوان
۶۴	۲۱- فصل چهارم در خیر و شر
۶۶	۲۲- فصل پنجم در دانستن امراض

اسرار پنهانی مکتب یوگ
تالیف: نورالدین چهاردهی
چاپ اول: ۱۳۶۹
لیتوگرافی: امیر تلفن ۴۴۰۱۲۳۴
چاپخانه دیا، صحافی تاجیک
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
حق چاپ محفوظ است

مقدمه

چون عدمای از جوانان این سرزمین پاک و اقل قلیل از افرادی که جوانی را طی گردماندوباً اعتقادی را سخ برای دریافت حقایق روحی دیانت مقدس اسلام و مذهب ناجیه انشی عشری، به سلاسل صوفیه رو آورده و با گامی استوار از بیدل مال و اوقات گرانمایه زندگی خود را صرف دستیابی به داعیمهای گزاف دور از باور خلاف عقل و وجدان نموده، و پس از طی سالها لختی اندیشیده در یافتند که سر منزل مقصود چون کف دست تپی و باد بدست اند.

لذا یگسره ما یوس شده از مسیر اصلی دور افتاده، به مکتبهای متباعضه متباعده چون فرق هندوها و مشرب و مکتب جوگی و ذن و اجتناعات و دانی هارو آورده، و بواسطه عدم شناسائی بکنه این عقائد، به بیراهه گشاده می شوند. و اگر تفضل الاهی یار و قرینش گردد، فرصت بدست آوردن حقایق عالیه و معارف بیگران اسلامی نصیبش گردد، چه وقت بایستی بنگار گیرد؟

لذا این ذره نادر که تمامی ایام حیات خود را مصروف تحقیقات علمی و عملی ملل و نحل نمودام. در پیری زود رس باضعف مغرط قوای بدن با تمسک به ارواح پاکان علمای تشیع که نوابغ جامعه بشری بودند، همت جسته خیایا و اسرار مکتبهای روحی شبه قاره هند را در دسترس جوانان پاکنهاد این مرز و بوم قرار داده تا نتیجه آن مزد زحمات و ریاضات صعبه این بی مقدار خواهد بود.

۲۳	فصل ششم در معرفت موت و حیات
۲۴	فصل هفتم در معرفت نفس چپ
۲۵	فصل هشتم در معرفت نفس راست
۲۶	فصل نهم در ارزانی و قحط
۲۷	فصل دهم علامت دم زدن
۲۸	فصل یازدهم در غالب و مغلوب
۲۹	فصل دوازدهم در عرفان علی "سانگپیه"
۳۰	فصل سیزدهم درباره "راج جوگی" جنبه علمی
۳۱	فصل چهاردهم در رویدادهای سلوک
۳۲	فصل پانزدهم "حبس نفس"
۳۳	فصل شانزدهم "در عرفان و توحید"
۳۴	عقاید هندوان
۳۵	نظریات چهاردهی
۳۶	معانی لغات
۳۷	اعلام

عکسها

- ۱- یک تن بر پوست پلنگ مریخ نشسته
- ۲- عکس مجسمه بودا
- ۳- روبه سطح زمین تکیه به کف دستها
- ۴- معبد "دائی لاما" در لهما
- ۵- پاها را در مقابل صورت قرار دادن
- ۶- عکس چهاردهی
- ۷- عکس رهبر ودائیها
- ۸- عکس یک یوگی "جوگی"
- ۹- معبد بودائیان
- ۱۰- عکس گریشتا
- ۱۱- یک یوگی در حالت مربع و تمرکز به هفت نقطه
- ۱۲- عکس دیگری از رهبر ودائیان
- ۱۳- بودا در حالت مربع و تزئین بدن
- ۱۴- عکس بزرگی از مقر دائی لاما در لهما

این کتاب را به نور چشم دلبندهم
رادین دردشتی تقدیم میدارد.
نورالدین چهاردهی

(مکتب یوگ)

این ناچیز عرفان علمی و عملی یوگ و ادیان هند رانزد استاد فقیدم پرفسور عباس شوشتری (مهرین) تلمذ نمودم و آن مرحوم در سال ۱۳۲۱ ه.ش که در خیابان عین الدوله سکونت داشت و پس از طی سالها در یکی از کوچه‌های (میدان انقلاب) در همسایگی خانه خواهرم که خدای بزرگ هردوتن را غریق رحمت گردانند نقل مکان نمود پرفسور با اصرار از این ناچیز خواستار شد که مجمعی در تهران تحت عنوان (مکتب یوگ) برپا سازم و حضرت ایشان با آشنائی با مربیان یوگ بدر هند ارتباط برقرار سازند و در پاسخ عرضه داشتم که در آن دوران هرجاسا بیگ دسته سیاسی وابسته است. و این به مقدار از دخالت در امور سیاسی برکنارم. ضمناً می‌بایست گفته شود که ذاتاً "راغب امور روحی بودم به عرفان علمی و عملی ادیان مانند مسیحیت پروتستان و جمعیت برادران تحت سرپرستی دکتر سعیدخان کردستانی و ارتودکس و کاتولیک واقف شدم و سالهای بعد زیر نظر یکی از خاخام‌های یهود تورات را فراگرفتم و قانون عشره و کلیه قوانین آئین یهود که ۶۱۳ ماده است بفارسی برگرداندم از نوجوانی به تصوف رغبت بسیار یافته و با مطالعه متون عرفانی بدون دستور استاد بر ریاضت شرعی و تصوفی روآوردم و چندتن از اقطاب رادیدار کرده برایم ذره نادر اثری ننمودند عزم جزم نمودم که پیاده بصوب شیراز سفر کنم و از آن شهر به هند روم که خدای بزرگ عنایت خاصه میبذول داشت و توفیق رفیقم گردید و به ساحت پاک عبقری عصر فیلسوف بی‌بدیل و عارف بی‌همتا و صوفی

در پیرامون کتاب ((محیط معرفت)) تصنیف سری مهارج چرننداس سکهد یوجی که در سند ۱۲۲۵ یزدگردی برابر ۱۸۶۰ بحدیه طبع درآمد در ۱۸۶۰ صفحه و در باره فلسفه سانکیه (عرفان علمی) یوگ و نحوه اقسام حمس نفس و ریاضات صعبه متنوع بطور ایجاز سخن رفته و سعی شده بزبان ساده و روشن از نظر خوانندگان ارجمند بگذراند.

بزرگ و قطب یکتا و مرد آسیا و دانشمندی مانند (کیوان قزوینی) شرف حضور یافتم از همه گسستم و بدویستم و دردیتمی از چهره‌ام زدود و پدر خود را یافتم و نشاء فوق تصور بدل و جانم رخنه نمود و تشتت افکار رخت بر بست و آرامش بدست آمد. و بعنوان ارادت (کیوان) بلند آوازه شهره شدم و از آن زمان بسا دشمنی‌های ناجوانمردانه صوفیه و مشایخ و اقطاب مواجه شدم اما خدای بزرگ این بنده بی‌مقدار را تحت کف حمایت خود قرارداد تارهای طناب سست شد اما بریده نگشت زیرا:

((آن قدر هست که بانگ جرسی می‌آید...))

یک نیروی پنهانی مرا به تحقیق ادیان و مذاهب و مکتب‌ها و مسلک‌ها و مشربها سوق داد پنجاه و پنج سال در این راه رنج علمی و عملی برخود هموار ساختم و در قبال تنهدا مسند نشینان لرزیدم اما بخاک نیفتادم.

در هر سلسله تصوف تا آخرین مرحله که مقام ارشاد است اذکار خفی و ریاضات صعبه را بجا آوردم و با کلیه مشایخ و اقطاب از نزدیک آشنا شدم و محرم راز شدم و ریاضات فوق الطافه یوگ را بکار گرفتم و شهره ندیم اجازات ارشاد برای جلب نظرم بزم خود عطا کردند اما بکار نگرفتم سه بار که در تنگنای سخت قرار گرفتم به بارگاه ملکوتی حضرت ثامن الائمه شتافتم و دست بفتراک خورشید عالم ملک و ملکوت زدم و سربه عتبه آستانش سودم و قادر به ادای سخن نبودم قلب این ناچیز شش جهت تنوا و التجا بود و درونم گوه آتش فشان آن مرد مردان آن ذریه رسول - خدا (ص) اشارتی فرمود در مقابل ضریح پاکش بدون اراده‌ام دخالتی داشته باشد انسلخ دست داد چون دوباره بخودم بازگشتم عنایت آن حضرت نه از جهت استحقاق بلکه به اقتضای آنکه خاندان مطهرش خوان کرم بود رفع نیاز را لمس کردم. این ناچیز به پامبر اکرم (ص) و سرور عاشقان جهان حسین بن علی (ع) و حضرت رضا (ع) عشق میورزیدم.

سید الشهدا در صحرای کربلا که میدان جولان عشق بود و راد مردان را بیاری خواست مطالبه آب یا عدم جنگ نبود بلکه فرمود عاشقان کوی یار کجایند تا بشتابند

و گام بر جای گام وی نهند اشارتی رفت و عنان خامه بدست بازگشت سالها در خانقاهها داد سخن بدادم و آنچه یافته و بر صحت آن موقن بودم بر زبان راندم.

تمامی صوفیان بنام و مشایخ و اقطاب و رهبران مکتب‌ها را از نزدیک برخوردیم و بکنه مذاهب و ادیان و مشربها آشنا شدم. و قرب نه سال در مهنامه وحید که وسیله دانشمند پر مهر آقای وحید نیا اداره می‌شد مقالاتی درباره اسرار سلاسل صوفیه موجود در ایران نوشتم در مجله خواندنیها و در روزنامه‌های محلی گفتارهایی از ناچیز منتشر شد اولین اثرم (خاکسار و اهل حق) بود که تاکنون دوبار بطبع رسید و اینک یک مجلد باقی نمانده است و تیره‌های خاکسار که بچهار شعبه منقسم شده بود و یک دوده (سلسله) آن پابرجا است روشن ساختم و اگر سه فرقه دیگر را به کتابت در آوردم تا از دیدگاه تاریخ ادیان سه مسلک دیگر روشن شود و مکتب نقطویه را که سینه بسینه فراگرفته بودم آشکار ساختم و کتاب سلسله‌های صوفیه ایران که قرب پانصد اثر مأخذش بود و سیری در تصوف که شامل شرح حال هفتادتن از مشایخ و

اقطاب صحر حاضر بود که در طی چهارده سال تهیه نموده بودم دعاوی بی‌پایه اقطاب و مشایخ را که با خامه خود به کتابت در آورده بودند مسخ آنرا عیان ساختم. و بهاری ارواح شامخه کتابی پس از کتاب دیگر منتشر می‌کند. سخن را کوتاه کرده‌ام بر سر مطلب بازآیم.

چندی پیش کتابی بنام (مکتب یوگ و نشستهای ۸۴ گانه آن) منتشر ساختم چون پایه اصلی عرفان سه اصل است:

۱- وحدت وجود

۲- تناسخ

۳- جبر

و موطن سه محبت قاره هندو در ریگ و دایکی از چهار رساله ودا است و اوپانیشاد منقح و داها است و بهگودگیتا ششصد و پنجاه بیت، زبان سانسکریت بخشی از شاهنامه (مهابهارت) است و دارا شکوه آثاری در مکتب یوگ تدوین نموده بود.

دارا شکوه در کتاب پیراج مجمع البحرین در صفحه ۸۳ نوشته‌اند . در باب پنج حواس گوید :

هر یکی از این پنج حواس جنس یکی از عناصر است .

شامه منسوب به خاک است و ذایقه منسوب به آب است و بایصره مناسبت دارد به آتش و لامسه نسبت دارد به باد و سامعه منسوب است به عنصر اعظم که سبب ادراک اصوات است و اما حواس باطن نیز پنج هستند .

در کتاب فلسفه هند قدیم از کتاب ماللهند ابوریحان بیرونی ترجمه اکبر دانا سرشت در صفحه ۳۵ گوید :

در کتاب (پانتجل) پرسنده‌ای می‌پرسد این وجودی که توفیق پرستش او خواسته می‌شود کیست پاسخ داده می‌شود که او کسی است که بهاس از لیت و وحدانیت خود بی‌نیاز از این است که کاری را برای امیدی که به نتیجه آن دارد یا برای آنکه از نتیجه آن می‌ترسد انجام دهد و او را افکار و عقول نمی‌توانند درک کنند چون ضد ، و (ندی) ندارد و همه چیز به این دو شناخته می‌شود و او بذات خود علم سرمدی دارد .

پانتجل فیلسوف هندی است که برای اولین بار علمی که فقط عمل آن ریاضت و سلوک است مبوط نمود و عرفان (علمی) و جنبه عملی را از رساله‌های ودا و شاهنامه هند و او پانیشاد اخذ نمود و با دریافت‌های علمی و عملی خود و تجاریش تلفیق نمود و مکتب یوگ را پدید آورد و فلسفه یوگ بنام او شهرت یافت .

مکتب یوگ نحوه پرورش را می‌چند (اوتار) تجسد خدا در لباس بشری) با استاد خود (پشت) که در سلوک به حد کمال ارتقا یافته است در میان نهاده و او پاسخهایی که جنبه علمی و عملی را در برداشته روشن ساخته است .

در کتاب پانتجلی این ابواب تدوین یافته است . این ناچیز در کتاب (مکتب یوگ) فشرده این مباحث را با نشستها توضیح داده است . در سالهای اخیر آقای جلالی نائینی مکتب یوگ را بطبع رساندند و مرحوم فقید دکتر محمود تفضلی آثار دانشمند شهیر هند (جواهر لعل نهرو) را به فارسی برگرداندند . در ایران باستان دوره کیان که همان سلسله هخامنشیان باشند هوشنگ شاه آئین هوشنگ را پی‌ریزی نمود و

دستورات وی در کتاب فرهنگ آمده است و زردشت از این آئین بهره جسته اما آئین هوشنگ جنبه عمومی نداشت و خواص از آن مطلع بودند و عامه ناس پیرو قانون دولت وقت بودند و عده‌ای از دانشمندان زرتشتی ضمن اعتقاد به زرتشت سلوک روحی را بطریق آئین هوشنگ انجام می‌دهند مانند نویسنده کتاب چهار چمن و کتبی که درباره روش روحی هوشنگ موجود است :

۱- آئین هوشنگ

۲- جام جم

۳- فرازستان

۴- فصولی چند از کتب دبستان المذاهب

عده‌ای را عقیدت بر آنست که آئین هوشنگ همان دین مهر است و این ناچیز نیز بر این عقیدت است .

عربی عرفان را توسعه داد و فصوص وی جز کتب درسی قرار گرفت. سلسله نقشبندیه و سهروردیه و قادریه و چشتیه و خطاریه و رفاعیه در سلوک مستقیماً تحت عقاید و گفتار یوگی‌های هند قرار گرفتند. نمایشات سلسله قادریه و اهل حق از سلسله‌های هندو، مأخوذ شده است.

اذکار نفی و اثبات که ذکر آره و نفی و اثبات و حمایتی که همان جمله ((لا اله الا الله)) نامند دوزرب و سه ضرب و چهار ضرب و پنج ضرب و شش ضرب نمایند همان تقلید حبس نفس ایرانیان باستان و هندوها و یوگی‌ها می‌باشد ختم سلوکی در سلاسل صوفیه وسیله ختم شرعی انجام می‌گیرد مانند ختم سوره انعام و دیگر ختم و بکار بردن آیاتی از قرآن مجید انجام می‌گرفت اما ریاضات را جهت حواشی دنیوی بکار نمی‌گرفتند.

در مکتب یوگ گفته شده است:

در حقیقت ذات پاک برهم است چون هستی حق و ذات پاک برهم عکس خود را در آئینه وجود اندازد و آن عکس جانست و وجود وهمی او وابسته ذات برهم است عکس و سایه شخص را بخود وجود و استقلال نبود حرکتی و سکونی که در عکس سایه دیده می‌شود همه از آن است که عکس و سایه او است مدار شناخت پروردگار ترقی کند باید که اولاً "خوردن را بتدریج کم کند بر ترک لذت‌های جهان و ترک نفس گردنست از آنچه نفع خود داند و از آنچه ناسودمند داند بگریزد.

کبر و غضب و حسد و خود بینی و کینه را از خود دور دارد. بیماری از روی کردار خیم (تناسخ) سابق و نشاء گذشته آدمی را عارض شود یا از جهت خوردن و محافظت خود ننمودن حاصل شود لذا شبها اندکی هلیله سپاه تناول کند. حبس نفس آدمی را به حد کمال رساند و خواص و نتیجه این اعمال آنست که تواند خود را مانند مورچه کوچک سازد و زهر را تبدیل به آب حیات نماید و با آب حیات را مبدل بزهرا سازد و در یک لحظه از شرق بغرب رود (باصطلاح ماطی الارض کند) و هر کسی چیزی در خاطر بگذراند در می‌یابد (اینهمه دعاوی است) می‌بایست در صبح و ظهر و غروب در انزوا بسر برد و پوست آهو زیر پای خود بگستراند.

فرازستان

اینک شمعی از کتاب فرازستان نقل می‌شود:

اسماعیل توسرگانی درباره نخستین گوید ۸۴ نوع است و از آن ۱۴ گونه و از ۱۴ پنج قسم و از آن دو نوع برگزیده شده است. در تمرکزهای دو ابرو بنگرد که اندکی در مکتب یوگ ذکر شده است و قدمت تاریخی آئین هوشنگ قبل از تدوین وداها است و از ایران به هند سرایت کرده است هندوها در حبس نفس کلمه مقدس (اوم) را بکار گیرند و فرزندان ایرانی یزدان نام برند در شب منجز چپ را بپندد و بچاه تمرکز کند و در روز روزه راست بچپی را بپندد و به آفتاب تمرکز دهند. پیروان هوشنگ را به آبادیان نیز نامند. از همه مهتر در سلوک هوشنگیان یا به آبادیان یا به دیهان در کتاب دیهستان- المذاهب بخش آذرکیوان و تلامذه وی است و خود نحوه سلوک دلیل بارزی بر قدمت زمان تاریخی آن بر مکتب هند و یوگ است.

روش دلان ایرانی در سلوک نجات مادی و دنیوی منظور نظرشان نبوده فقط ترقی روحانیت است و نیروی نهانی انسانی است که در اثر سلوک به فعلیت درآوردن است، سلاسل صوفیه اسلامی عرفان آن متأثر از مسیحیت و مانویت و مزدکی و بودا و مکتب یوگ بود اما سلوک آن روزه وصال و سکوت و عزلت گرفتن و چند نشست خاص که از آن جمله مرغ نشستن است و حبس نفس بود.

اولین غرور تصوف اسلامی حلاج بود که وحدت وجود را عنوان نمود و محیی الدین

نادی و غم و رنج و راحت وابسته به تن است
اصل همه نموده‌ها و وجودها یک ذات برهم است

این تمیئات و موجودات در اصل چیزی نیست و وجود و بود ندارد جز نمایش نبوده و نمود محض است و حقیقتی دربر ندارد. می‌بایست محو ذات مطلق گردیده مانند یک قطره که بدریا شود. مقید هیچ مذهبی نشود و از رسوم و عادات بگذرد و روزی یک بار به‌شتر غذا تناول نکند و زن اختیار ننماید و حالت مجرد بسر برد جان بواسطه تن رنج و راحت و شادی و غم یابد. اصطلاح چپون مکت یعنی در زندگی اژدهای دنیا رهائی یافته خلاص شده و از کرمه نجات یابد. کرمه یا چرخ حیات که از آمد و رفت بدنیا آزاد شود و بحدکیان رسیده باشد و از برگشت بدنیا بی‌نیاز شود. کیان بمفهوم آنست که بحدکمال رسد و قطره بدریا شود و دریا شود. کمال در کتب یوگ آنست که از بند خواهش‌ها و تمنیات رها شود، با یاد خدا آرام گیرد و هیچ گونه خواست و مرادی را بدل راه ندهد تا آزاد و مطلق گردد. هیچ کرداری را بخود منسوب ننمائی و جمله نیکی و بدی که پیش آید از حق بدانی اکنون اندکی درباره سلاسل صوفیه اسلامی سخن رانیم هم‌چنانکه در آثار قبلی خود ذکر کرده‌ام مجدداً یادآوری می‌شود که ایرانیان وطن پرست چون گسترش اسلام را مشاهده نمودند و نفوذ و تأثیر کلام گفتار رسول خدا (ص) و آیات خدا را در دل و جان قاطبه مردم ایران را برای العین دیدند با چهره و عنوان مذهب و مسلک و اینکه بواطن قرآن را در یافته‌ایم مکتب تصوف و اسماعیلیه و علم فلسفه و علوم غریبه را عرضه داشته و خلفای بنی عباس را برپشتیبانی آنان واداشتند و بتدریج در قلوب ساده عامه ناس جای یافتند و زبان عربی را مشکل ساختند و تحت عنوان دردل دوست بهرحیله رهی باید کرد بانام دوستی بدشمنی برخاستند و نیت غائی آنان از بین بردن نژاد عرب و دیانت اسلام بود. و تنی چند را که قادر به قیام مسلحانه بودند مانند بابک خرم دین و مازیار و میمه را دل دادند و آنان را به قیام مسلحانه واداشتند و در تقویت آنان دقیق‌های فرونگذاشتند و این عده بنام دین قیام نمودند که سرچشمه دعاوی آنان از مزدک بود. و در طی قرون متعادی

تا پنجاه سال پیش هر لحظه بشکلی بت عمار برآمد دل برد و نهان شد و در این برهه از زمان چون تصوف هزار و اند سال از آزمون روسپید نیامد و افراط فرار برقرار را اختیار نمودند.

تنی چند که هیچ اطلاعی از عرفان و تصوف نداشتند و حتی در زندگانی خود یکبار نیز بخانه نرفته بودند متون قدیمه قدمای تصوف را با مقدمه‌ای نارسایه سبک-ترین وجهی آراسته و پرداخته منتشر نمودند تا اذهان جوانان را به تصوف پرت نمایند و از رشد فکری آنان جلوگیری نمایند خرده‌ای بر آنان نیست زیرا مأمورند و مأمور معذور است. چون پیروان مسلک تصوف پس از پنجاه سال طی طریق طریقی نیسمند و همت بر آن نداشتند که اذعان کنند و با صدای رسا بیان دارند که سرچشمه چون کف دست تهی است و باد بدست اندو غرورشان مانع از آن شد که اشتباه خود را با بانگ بلند بسم آزاد مردان رسانند در صدد برآمدند که خود را و دیگران را بفریبند بادعا رو آوردند و پایه ادعا را بهام فلک رساندند. و برای جلب قلوب عامه ناس به علوم غریبه دست زدند مدعی کیمیا و سحر و تسخیر شمس و اجنه و اعداد شدند. و برای ثبوت مدعای خود و مطالبه دیگران پاسخ دادند بزرگان رانیاییستی در بونه محک قرار داد.

به همین اندازه سخن را پاپان داده و عنان فکر را به سوی سلوک مرتعاضان هندوها و یوگی‌ها که سالهای دراز دردل جنگل‌ها و کنار برکه‌ها و کنار رود گنگ و غارها سوق می‌دهیم، و این مطلب دردل افراد خلجایی بوجود آورده که اینهمه تحمل ریاضات صعب و از لذایذ دنیوی چشم پوشیدن و در بنارس و لاهور گرد آمدن نتیجه بگئی بی‌اساس است و این دراز سخن یکسره لغو است و بهیچوجه.

منصف را یارای پاسخ نیست و تأمل پیشه کند و به کتب معتبر آنان را در لابلای تشریح و بررسی پاسخ بدست آید و خواننده خود به که سخنان بی‌برد و حقیقت آن یا بطلان او بدست آید و نیازی به جواب از جانب این ناچیز ضرورت نداشته باشد. برای مکتشف ساختن اعمال و گفتار یوگیان به جستجوی نوشته‌ای معتبر برآمده و میان آثار چایی و خطی کتاب (محیط معرفت) که سالهای دراز فیلاً بحلیه طبع

درآمده است بمیان گذارده و مندرجات آنرا به بحث و فحص پرداخته تا باطن امر هویدا شود. به خوانندگان ارجمند توصیه می‌کنم که برای آگاهی بیشتر از فلسفه یوگ می‌بایست به کتاب قبلی این ناچیز مسمی به ((مکتب یوگ و نشسته‌های ۸۴ گانه آن)) نیز مراجعه فرمایند. اکنون به نحوه سلوکی که در کتاب (محیط معرفت) ذکر شده مورد بحث قرار می‌دهیم.

((محیط معرفت))

در این کتاب برای انجام هر مقصود دنیوی ریاضتی را شرح کرده چنانچه گوید:

در روزهای جمعه و دوشنبه و چهارشنبه و پنج‌شنبه شروع کند منسوب به ماه می‌باشد و روزهای سه‌شنبه و یک‌شنبه در حکم آفتاب است. یوگی در حبس نفس بدستور استاد یا عدد فرد را منظور دارد مانند اینکه سه عدد شمرده نفس را به آهستگی فرو برد و سه شماره شمرده نفس را در سر ناف نگهدارد و سه شماره باز شمرده نفس را خارج سازد و در تمرکز مابین دو ابرو یا تارک سرو یا مقابل خود خیره بنگرد و سپس مقابل چپ بدن خود بنگرد و گاهی حبس نفس را از منخر چپ بهنی شروع کند و گاهی راست و در نیمه آخر شب به ماه تمرکز دهد و در صبحگاه از منخر راست بهنی اقدام نماید به آفتاب تمرکز دهد. اما اگر از چپ اقدام ورزد برای احداث خانه بسیار نیکو است و طی سالها زندگانی در آن غم بدو راه نیابد و با عشرت قرین باشد. و خاصیت دیگر این عمل آنست که اگر در عمارتی نوساکن شود ملالتی بدو راه نیابد. و چنانچه عامل این عمل دهی آباد گرداند هزاران سال نام او باقی ماند. و حکمرانی بلدی بمبده وی برگزار شد و در تعامی ایام حکومت خود در رفاهیت بسر برد.

خواننده اندکی دقت نماید ملاحظه کند درخواهد یافت که ملاک مکتب یوگ که انجامش اعتلای روح عامل را در برخواهد داشت سلوک را جهت کارهای دنیوی مطمح نظر قرار داده است.

نویسنده (محیط معرفت) گوید که خدا در روز ازل عدد انفاس بشر را نود و دو صد لک مقرر داشته است. لک بمعنی صد هزار است.

یوگپها معتقدند که هر قدر از این اعداد را حبس نفس کند عمر وی طولانی شود. گویند حیات مثل چراغی است و تمام آن با تمام فتیله و روغن وابسته است، اگر از باد خاموش شود صاحب خانه نتواند روشن سازد. دم باعث زندگی و حیات است. (دم زدن نحوه تنفس و حبس نفس است. ن. چ.)

یک پاس از پایان شب بدو زانو بنشینید و کف دستها را بر زانوان نهید و حبس نفس عمل کند الوان بپند. (این نشست در بین سلاسل صوفیه اسلامی معمول است و الوان که مشاهده کند آن رنگها چون متفاوت بوده و در اثر نیروی خورشید بدست آمده باز مادیت دارد اما از الوان در کره ارض لطیف تر است لذا توان گفت الوان غمهی نیست چ) هرکسی حبس نفس با منخز چپ بهینی انجام دهد و بسمت جنوب یا مغرب توجه نماید وجه تا مین معاش بدست آید. (این سلوک اختصاص بمادیات دارد و عامل آن قوای وی را در سلوک روحی کاسته گرداند. چ) هر فردی منافذ بهینی در شب و روز مسدود سازد بعد از چند ماه مداومت که حبس نفس پیشه گیرد نهیش کژدم بر تن او موثر نگردد.

(هر شخصی سلوک تجردی را وجه همت سازد هیچ جاننداری بوی نتواند آسیبی رساند. چ.)

اگر دوازده سال عمل نماید نهیش مار و عارضهای بر بدن وی طاری نگردد و قوای بدن سستی نگیرد. (جای تأسف است که یک نفر ۱۲ سال سلوک نماید که این اثر را باید : چ) هر که حبس نفس با سوراخ چپ بهینی انجام دهد از بیماری شفا یابد.

(سالك روحی در حين سلوک بیمار نشود: ن. چ.)
هر که دم راست وجهه همت سازد بعد به جنگ رود فاتح شود. (سالك در سلوک

به جنگ نمیرود تا چه رسد فاتح شود یا شکست پیش آید: چ.)
هر که به شکار رود در صورتیکه دم چپ عمل نماید صید بدست آرد و دفع ضرر اجنه شود و دفع زهر مار شود و اگر در کشتی بقصد سیر و سیاحت سفر کند بساحل رسد و ضرری پیش نیاید (چرا سالك به شکار رود و چرا به تفریح پردازد این چگونه سلوکی است که این ناچیزنه مشاهده کرده نه شنیده و نه در کتابی خوانده ام و این اعمال مفایر سلوک روحی بوده حتی ضد سلوک است. چ.)

هر که در هنگام نایره جنگ دم راست عمل نماید در جنگ فاتح شود. (سالك طریق روحی در حين سلوک اگر جنگ نماید نقض غرض است: چ.)

مرید منقل آتش بر سر نهد و نزد استاد رود. (آن استاد بچه سبب بعزید اجازه دهد منقل آتش بر سر نهد چنین استادی شایستگی ندارد که مرید را تحت تربیت خود قرار دهد: چ.)

دم راست ادامه دهد زخم شمشیر و تیر تفنگ و گرز و تبر بر بدن وی اثر نکند شیر ژبان و پهل مست و مار و جانوران مهیب و دارای زهر از وی هراسان شوند و بگریزند و در دریا غرق نشود و آتش بوی کارگر نشود. (چرا سالك بدین امور دل می بندد و اگر چنین است به جنگ نرود تا مواجه این امور نشود و نشانه سلوک روحی آنست که حیوانات تند بار (شیر و ببر و پلنگ) با سالك انس یابند نه اینکه هراسان شوند: چ.)

نفس را در ناف حبس کند بول و غایط از وی دفع شود. (چون سلوک گرمی آرد و اکل میوه های جنگلی میوست عارض شود سالك هلیله سیاه تناول نماید تا این عوارض پدید نیاید: چ.)

نتهجه دم (حبس نفس) و مسدود ساختن هر دو منخز بهینی هر مکانی در نظر آرد در آن مکان ظاهر شود. (اگر قدرت نمائی است عملی است خلاف سلوک روحی و عرفای اسلامی این کار را (طی الارض) نامند اگر تواند انجام دهد جهت حفظ نفس است مفایر مکتب یوگ است: چ.)

اگر در نهشتی بدن و پاها را از روی سرگردن بالا نگه دارد و کف پاها از سر بگذرانند

و حیسی نفس کند درد شکم و زهر از بدن وی دفع شود . (هر نوع بیماری برسالک رود ، دال بر آنست که سلوک ننموده یا نحوه سلوک اشتباه بوده یا استاد درجی نمی باشد که تعلیم سلوکی دهد : چ)

حجره ای سازد که طول و عرض و ارتفاع به اندازه قامت سالک باشد و دریچه ای که نیم زرع عرض و طول داشته باشد در آن حجره تعبیه نماید و اشجار میوه دار در حول و حوش حجره غرس کند و بعد در آن سلوک نماید و حوضی یا فواره و آبشار در مقابل حجره احداث نماید . (این اعمال در چنین مکانی جنبه تفریح و تفرج دارد و اذهان دیگران را بسوی خود جذب می نماید و بهیچ عنوانی شایسته سلوک نباشد و طرفی نه بندد : چ)

حیسی نفسی از راست شروع کند و از روزن چپ بینی نفس را بیرون دهد کف و بلفم از وی دفع شود و عطسه و خمیازه نکشد گرسنگی و تشنگی از وی دفع گردد . خود را نتواند مانند موش کوچک نماید و یا مانند فیل سطر کند . (استاد قبل از دستور سلوک روحی با آدویه گیاهی طالب را از هر نوع بیماری مداوا نماید و بعد تقویت قوای رئیسه بدن کند سپس دستور سلوکی دهد : چ)

یوگی دوا خورد صحت یابد زوجه گیرد عیش وی خللی بدان راه نیابد و مرید بهزیر رضایت از وی حاصل کند .

زراعت کند باران بموقع آید و چاه و کاریز نکند نتیجه یابد طعام تناول کند فربه شود و در مباشرت بیمار نشود و اولاد متولد شود بمنازل دشمنان خود رود سلامت باز گردد .

در دم کشی بینی چپ با دست راست مسدود سازد و از پره بینی راست خارج سازد ، رشته ریسمانی از پارچه ابریشمی نازک به درازای نیم وجب با مومی که آتش ملایمی دیده در آمیزد و پارچه سپید رنگ از روزن راست بینی به آهستگی فرو دهد و از دهان با تانی خارج سازد و از بینی چپ نیز بهمین ترتیب انجام دهد و سپس از دهان به آرامی بیرون کند و خونهای کثیف و دلمه شده به آن پارچه چسبیده بیرون دهد و بسوزاند و اینکار برای جلوگیری از ابتلا به بیماریها و صافی خون انجام دهد .

(هم چنانکه درسطور بالا ذکر شد استاد که طالبی را به مریدی پذیرا شده با آدویه گیاهی ویرا از عارضه ها شفا بخشد و با نسخه دیگر گیاهی تقویت قوای رئیسه بدن کند و بعد ورزشهایی که معد سلامتی است تعلیم دهد و فلسفه سانکهی عرفان علمی مکتب یوگ اندیشه طالب را از تشتت فکری رهائی بخشد و پس از اجراء تمامی این برنامه ها دستور روحی دهد و هر دستوری متناسب آن نشستی مخصوص آن دستور بوی بیاموزد و در این مرحله طالب سالک گردد و طالب تا زمانی که دستور روحی یافت که جنبه عملی عرفان است طالب مسمی نام یوگی شود و چنین فردی در گوشه ای عزلت پیشه سازد و زن اختیار ننماید و در صدد نیل به علوم غریبه و قدرتی که نتیجه آن حکومت بی غل و غش یا فتح در جنگ بمخیله نگذارد تا چه رسد برای دست یابی بقوای که در دار گیتی شاخص میدان وجود شود و امیال و آرزوهای که نیل به آن تأمین ابزار و اسباب تمنیات دنیاوی باشد و عمر خود را به هواجس نفسانی بگذراند و از مکتب یوگ بهره گیرد تا در زندگی از همه دشمنی ها مصون ماند و مقضی المرام شود حتی در جایگاه سلوک منظره های دلپذیر احداث نماید . که این آمال و نتایج آن دلبستگی تام و تمام بدنهای خاکی باشد و خود را فریب داده و تصور کند که یوگی شده و اهل سلوک و ریاضت است در صورتیکه نحوه سلوک و دستورش جمله زیر است :

هوش در دم نظر بر قدم خلوت در انجمن و سفر در وطن هندوها معتقدند بر هما عقل کل است و هر روزی که برهما طی نماید ۳۱۰ میلیون سال است . و یشتو قوه حیات و زندگی است و همه پها مبران تجسم او باشند و شیوا محو کننده عالم هستی است .

بودائیان گویند بودا هر ایامی صلاح بداند در دنیا ظهور خواهد کرد و عده ای گویند بودا همان (یوغای حکیم است که در عصر کوروش می زیسته و هزار سال در گیتی بسر برده و کنفوسیوس طریقه یوغای حکیم را با بودا تلفیق نموده است . (کنفوسیوس مسلک وی تنوسوفی بوده و زیر بنای چین را مذهب ساخت : چ) این بطوطه در جلد دوم سفرنامه خود در حاشیه صفحه ۶۹۸ نوشته است :

محلی را که مسلمانان جای پای آدم می‌دانند برهماثیان جای پای شیوا و بودااثیان جای پای بودا می‌شناسند برهماثیان گویند برهما از عالم علوی بدنهای سفلی آمده و در لباس بشری ظاهر شده از آدم و حوا و نوح و طوفان در کتاب وید ذکر نشده است.

برهما در هر دور و کوری به اشکال مختلف ظاهر شده است.

کریشنا بنابه اعتقاد پیروانش اوتار (تجسد خدا در لباس بشری) بود کریشنا ارا به ران ارجن پهلوان نامی هند که در جنگ مهابهارت دو طایفه خویشاوند با هم به مبارزه برخاستند ارجن در اقدام به جنگ در تردید افتاد کریشنا با ارجن به گفتگو پرداخت که بخش مهم شاهنامه مهابهارت این گفتگو را بنام بهگود گیتا نامیده شد و در ۱۸ فصل است و مکتب یوگ را خالی از حسد و زواید بیان داشته و تمنیات دنیوی در بر ندارد.

پیروان کریشنا در تهران بنام ودائیان موجود بوده و ذکر جلی دارند در کتاب مکتب یوگ شرح داده‌ام

پیروان این مکتب حضال چهارگانه را موثر می‌دانند:

۱- تمیز و تشخیص

۲- ترک تمنیات

۳- کردار نیک

۴- عشق

فکر سالک می‌بایست تابع فکر استاد باشد.

موهوم پرستی یکی از گناهان زشت است.

(پرستیدن بشر منطبق ترین فکر است لاحد در حدنگنج کریشنا صدهزارتن از افراد خود را در جنگ شرکت داد و ارجن مانند جهان پهلوان رستم در هند بود بتحریر کریشنا به جنگ پرداخت و حرم سرائی بزرگ داشت: چ)

کریشنا بدست پسر مرد شکارچی بنام (جرس) که ویرا با آهو اشتباه کرده بود به تیر جرس کشته شد ارجن در سوگ او شرکت جست پنج زن کریشنا در دشت (کوروکشتر)

بر روی آتش جسد شوی خود سوخته شدند. (ساتی بمعنای خودسوزی زن با جسد شوهر است: چ)

کریشنا را تجسم خدای ویشنو می‌دانند. بهگود گیتا (سرود الاهی) ترجمه منسوب به دارا شکوه شاهزاده هندی که در سال ۱۰۶۹ ه. ق. کشته شد با مقدمه جلالی نائینی مشتمل بر ۶۵۰ بیت در هجده فصل بخشی از فصول ۲۵ تا ۴۳ فن، ششم حماسه مهابهارت و قسمتی از دفتر ششم است ناقل آن برهمنی است که تحت تأثیر سه مکتب فلسفی بود:

۱- فلسفه ویدانت

۲- سانکیهیه

۳- یوگ

جنگ دو خانواده خویشاوند (پاندوان) و (کوروان) بود.

کمان (گاندیو) را که (سوما) خدای ماه آنرا به (وارونا) برن که خدای محافظ جانداران و موکل آب بود و وارونا به (آگنی) خدای آتش بداد و او به ارجن بخشید (فلسفه یوگ تنها بوجود روح فردی تصحیح آنرا در نظر دارد و بوجود روح کلی معتقد است که روح کیهانی نامند روح فردی از روح کلی جدا شده و پس از طی (کرمه) که گردش چرخ حیات نامند از توالد و تناسل و آمد و رفت بی‌نیاز شده و به روح کلی ملحق می‌گردد: چ)

کریشنا به ارجن گوید طریق عمل و ترک آن در معنی یکی است. (لذا قبل از پانچل مکتب یوگ بوده اما وی فقط علم و عمل سلوک را مبوب ساخت: چ)

(کتاب مقدس بودااثیان را (تری پی تاگا) یعنی سه سید دانش یا سه زنبیل نامند فشرده گفتار بودا سلوک است و به تفکر نیز اهمیت بسیار داده است: چ)

در اواخر قرن دوازدهم میلادی کرسی آئین بودائیت از قاره هند به چین انتقال یافت و در استان تبت در شهر لپاسا مقر (دالائی لاما) شد دالائی لاما تجسد بودا است. (وقتی کمونیست بر چین سلطه یافت سرایان دولت کمونیستی مرکز دالائی لاما را به محاصره درآوردند اما دالائی لاما چون قسمتی از علوم سحر را وقوف داشت تاریکی

محض بنظر سربازان جلوهرگر شد و دانشی لاما با یارانش از حلقه محاصره بیرون رفت و به دولت جمهوری هند پناهنده شد. (۱)

(بودا به علوم سحرآشنا و علوم عالیه غریبه بین جانشینان وی سینه بسینه انتقال یافت: چ.)

بودا گوید بمقام سحرآشنا نائل آمد مفهوم نیروانا را در صفحات آتی توضیح خواهد داد.

گرونانک که گفسار و کردار وی در کتاب سیکها شرح داده است. نانک در فکر احداث آئین جدید بود مردی سادگ و صوفی مشرب بود اما نحوه سلوک روحی وی به کتابت در نیامده است اما همین اندازه می داند که نانک تحت تأثیر تصوف اسلامی بیشتر بوده تا مکتب های هندوها. (نانک بمعنی شفا دردها و هستی صرف است و ویرا گرو نانک دیوچی می نامند گرو بمعنی مزیل ظلمت و دیو بمعنی بزرگ است، نام پدرش پتواری بود و نانک در سنین بیست سالگی زن گرفت و دو پسر از وی پابعرصه وجود نهادند از اخلاف وی طائفه ای بنام (احدهوت) و طائفه دیگر (نرملا) نامیده شدند برخلاف منی و گفتار نانک بعدها بهرور ایام پیروانش مسلح شدند و بجنگ پرداختند و جنبه سیاسی یافتند و در این ایام قیام نمودند و خواستار استقلال پنجاب شدند و خانم گاندی دختر جواهر لعل نهرو (نهرو دانشمند یوگی مسلک و مرد سیاسی بود که ترور شد) نانک مانند مسیح (ع) که خلاصه و چکیده سخنانش محبت است پیروانش ملل ضعیف را بخاک و خون کشیدند پیروان نانک نیز در هر هنگام امکان یافتند بقتل هم وطنان خود با بی رحمی دست زدند.

یکی از مشرب های یوگ بصورت آئین چین جلوهرگر شد که انتشار آن هم زمان آئین بودا بود.

اهم دستورات آن نیاز ردن تمامی جانداران اعم از حیوان و انسان است و اجتناب از دروغ و خودداری از سرقت و شهوت رانی است و بچیزی دل نیستن و گیاه خواری پیشه گرفتن است. و در آئین آیدن آب دستمالی حائل قراردادن که حیوانات خرد را در خلق خود فرو ندهند.

این مشرب برای سالکین است و نمی تواند دستور العمل اجتماع قرار گیرد.

ذن

ذن یا چن اعمال ورزشی است که با مراقبه و نشست و حبس نفس همراه است. این اعمال ورزشی مانند نشستهای یوگ مشابهت تام دارد. (بهگود گیتا بنظم و نثر از شاعری موسوم به خانی که کتاب مدون آن (بهاگوت) شریف است). در یک نشست دستور داده ۱۶ بار کلمه (اوم) که این کلمه مانند هوالله در نزد صوفیه اسلامی و فارقلیط نزد مسیحیان و یهوه نزد یهود است با حبس نفس فروردد. ۳۲ بار نفس را ضبط کرده و ۱۶ بار بتدریج نفس را به آهستگی خارج سازد. مترلینگ در کتاب راز بزرگ گوید علوم روحی از هند به مصر و از آن سرزمین به ایران و از آنجا به کلدیه سرایت کرده است. (این ناچیز گوید گفتار گاتها از زردشت هم عصر رساله های ودا است و آئین هوشنگ (مهر) قبل از هند در ایران روح داشته است: چ.)

(یوگ به معنای بستن و چفت نمودن و مهار کردن و پیوستن است: چ.)

"اوپانیشاد"

کتاب اوپانیشاد بزبان سانسکریت (سانسکریت زبان مقدس هندوها است که وسیله دارا شکوه که خود از مشایخ قادریه و بزبان سانسکریت مسلط بود در معیت پنجاه برهمن از سانسکریت بزبان فارسی برگردانده شد که با مقدمه جامع دکتر تارا چند

و ظارب وی و بگوشن آقای جلالسی یائینی بحلیه طبع درآمد او پانیشاد منفع و مندره چهار رساله ودا باسامی زیر است .

۱- ریگ ودا

۲- ساما ودا

۳- یاجور ودا

۴- اوتاروا ودا

شکر اچارج هسر مشهور مکتب ویدانت است .

مراتب اعداد نزد هندوان منحصر در هجده است هندوهابی نهایتی عالم مشهود را فائند .

اوپانیثاد به پیوم تلند مرید نزد استاد است که در حضور مراد زانو بر زمین نهید و اسرار یوگ را سینه بسیمه فرا گیرد .

دارا شکوه سعی وافر نمود که تصوف اسلامی را با مکتب یوگ سازش دهد و قرین یکدیگر معرفی کند اما بیشتر تحت تأثیر مکتب های هندو قرار گرفت و بهانه و دست آویزی بدست برادر خود داورنگ زیب بداد که تاج و تخت هند را به تصرف خود درآورد و دارا شکوه و مائله ویرا بقتل رسانید .

اوپانیثاد بیشتر از کتاب ریگ ودا اقتباس شده و وحدت وجود را به اقسام مختلف تشریح نموده اما جنبه عملی را فاقد است . هندوها برای مرتاضان خود عمر طولانی فائند . در مکتب یوگ یوگی پریشانی خاطر بخود راه ندهد و طلب راحتی برنماید بدوستی و دشمنی وابسته نباشد و از حیله بیم و قهر خارج باشد .

طوائف هندو اعتقاد دارند که هر کسی در شهر بنارس واللله آباد درگذرد به بهشت درآید و همه ساله هزاران نفر جهت انجام مراسم مذهبی و زیارت معابد به این دو شهر وارد شوند تا گناهان وی پاک شود و هر نفر در رود گنگ غسل نماید و سر بر آب برد کارهای رشتن از دامنش زدوده گردد . و منظور نهائی انجام فلسفه یوگ آنست که حیات جاوید یابد دانائی و بینائی و آگاهی کامل و شادی بی رنج و آزادی اتم و سلطنت منوی بی شریک و عشق و علم و عمل باهم باشند طوائف هند به چهار دسته

منقسم شد :

۱- برهمن که از سر برهما خلق شد

۲- کشتی سهای که از بازوی برهما متولد شد

۳- ویش (بازرگان) که از ران برهما متولد شد

۴- سودر (شودر) کشاورز که از پای برهمن خلق شد

برهمن بر همه تفوق دارد و نجسها بمنزله جذامیان اجتماع هند محسوب میشوند . بودا کلیه طبقات را برابر دانست لذا آئین بودا بدیگر کشورها راه یافت و مقر جانشین وی در لاهور قرار شد . بودا اساس زندگی در عالم طبیعت را رنج می داند عقاید بودا برای یک سرزمین و یک کشور مضر بوده و اجتماع را به انحطاط می کشاند زیرا عزلت و در معابد بسر بردن و لباس نارنجی را ملبوس قرار دادن و سر تراشیدن و کشتول و تسبیح همراه داشتن و بدریوزگی رو آوردن چه عواقبی در بر خواهد داشت . یکی از اعمال یوگیان آن است که :

پارچه سپید نیمه مستعمل که بطول شانزده برابر کف دست و عرض آن چهار انگشت باشد با آب و یا شیر ممزوج نماید به آهستگی بلع کند و یک وجب آنرا از دهان خارج سازد و مدتی این دستمال را بدان حال نگهدارد و بعد به تأنی از دهان خارج سازد امراض صفرائی و بلغمی و سرفه کهنه و بیماری برص را از بین ببرد . (این اعمال چه ضرورتی دارد در صورتیکه استاد در بدایت امر با ریشه گیاهان دفع امراض نماید و قوای ریشه بدن را تقویت کند : چ)

خداوندی (مانند) ندارد چهل به او راه نیافته افکار و عقول نمی‌تواند درک نماید. خدا از ازل بوده و از حواس دور است و عبادت خاصه او تنها همین توجه نفس است بسوی او و مواظبت در این امر سالک را به سعادت نائل می‌گرداند. روح قادر است پس از رهائی تن در عالم شهود تصرف نماید در این باب است که هندوها ارواح را الهه می‌دانستند و هیاکلی بنام آنان برپا داشته و قربانی‌هایی برای ارواح اهداء کرده یا نیازی برآوردند. (ارواح نیازی به قربانی ندارند اما اگر بنام آن ارواح خیراتی انجام دهند و یا به مستعندان یاری دهند آن روح از عامل این کارها خشنود شود: چ)

در صفحه ۳۰ نوشته شده است:

جوهریت ارواح باهم اختلاف نداشته و همه ارواح باید یکدیگر برابر آفریده شده‌اند اما اختلاف فقط در اجساد است که با ارواح مقترن شده و بسبب سه عامل:

۱ - عقل

۲ - شهوت

۳ - غضب

که بر ارواح چیره و مسلط گشته و با خصال حسد و غیظ که روح را فاسد ساخته و روح با این خلقیات بادیگر ارواح مفایرت پیدا می‌کند. (زیرا روح تحت اراده خواستهای جسد عنصری و تمنیات مادی قرار گرفته و به حسیض مذلت و هواجس نفسانی مبتلا می‌گردد در صورتی که مرد خردمند می‌بایست اعمال بدنی را تحت سیطره روح خود قرارداد و در تهذیب نفس بکوشد تا بترقیات روحی فایز شود: چ)

در صفحه ۳۴ بیان داشته است:

تناسخ علامت و شعار نحل هندو است و کسی که تناسخ را نپذیرد از شمار آنان بهیرون است. (کلیه مذاهب و مکتب‌های موجود در هند حتی سلال صوفیه اسلامی که در سرزمین هند موجود می‌باشند تحت تأثیر عقاید هندوها قرار گرفته و به تناسخ اعتقاد راسخی دارند. سلال صوفیه اسلامی در مرتبه اول بوحث وجود معتقد بوده و در مرحله ثانی به تناسخ دل بستماند.

(نظریه دانشمند سترگ بهیرونی)

در کتاب ارزنده ماللهند قسمت فلسفی اثر جاودانی دانشمند عالیقدر (بهیوریحان بهیرونی) ترجمه اکبر دانا سرشت. داناسرشت از جزو عده‌ای معدود و انگشت شماری است که در فلسفه اسلامی رنج بسیار برده و در فلسفه شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا ممتاز بوده و به بوعلی‌عشق می‌ورزد. بهیرونی اولین کسی است که زبان سانسکریت زبان مقدس هندوها را فرا گرفته و در عقاید و ادیان و مشربهای سرزمین هند را فرا گرفته است و کتاب مکتب یوگ فیلسوف هند را بزبان عربی برگردانده و بعق آن پی برده است. نفرثانی عارف و صوفی بزرگ میرفندرسکی که در معیت میرداماد و شیخ بهائی در محضر (آذرکیوان) رهبرمه‌آبادیان که آئین بهی و آئین هوشنگ نیز نامند بار یافته و تحت تعلیمات آن بزرگمرد از جنبه روحی قرار گرفته بود. میرفندرسکی به هند عزیمت نمود و زبان سانسکریت را بخوبی فرا گرفته است و مکتب یوگ را بفارسی ترجمه نمود و شرحی نیز بر آن نوشت که تلخیص گفتارش را در کتاب ((مکتب یوگ و نشستهای ۸۴ گانه)) آن نقل کرده است. اینک از ترجمه گفتار بهیرونی ملخص آنرا عرضه می‌دارد در صفحه ۱۴ گفته شده است:

اما ادیان و مکتب‌های روحی سلوکی اولین بار تناسخ مطمح نظر بوده و در مرتبه دوم به وحدت وجود اعتقاد دارند چون در عالم ناسوت که عالم شهود نیز نامند تمامی موجودات سرصمودی دارند و سیر نزولی امکان پذیر نمی‌باشد لذا بنابراین اصل خواص و بزرگان علم عرفان و عمل که مکتب یوگ نامند به تناسخ صعودی قائل می‌باشند اما عده‌ای نیز به تناسخ نزولی و حلول و اتحاد ابدیده قبول می‌نکنند (چ) در صفحه ۳۵ دنباله سخنان قبلی خود چنین گفته‌اند:

می‌بایست به شرف ذات خود و پایداری آن آگاه شود و تا جسد عنصری نباشد پایداری خواهد بود. و به استغنا خود از ماده متقین شود و به پستی ماده و ناپایداری صورت در ماده و اینکه هیچ عمل خیر و نیکی بعنوان همراه بودن با ماده تحقق نپذیرد و ارواح همواره از مرتبه دانه به مقام والاتر طی می‌کنند. (روح با عنایت خاصه استاد کامل که راه را با سلوک و جذب طی نموده است گام در مرحله سلوک نهاد و با همتی والا و اراده خلل ناپذیر دست در کار و دل با یار باشد بتدریج ره سهر مراحل شده تا با اعمال روحی دل بسته باشد و انس گرفته و لذتی وافر نصیبش شود: چ)

((نظریه نگارنده در اعمال صوفیه اسلامی))

غیر از چهار فرقه خاکسار که فقط ذکر جلی (ذکر لسانی) دارند بقیه سلاسل صوفیه چه در ایران و چه در بلاد دیگر ذکر خفی دارند. ذکر جلی که دارند قانون آنرا واقف نیستند می‌بایست دایره وار بدو کنده زانو نشسته کف دستها را بر روی زمین نهاده و دست راست وی ردیف بدن رفیق دست راستی وی بر سطح زمین قرار گرفته و پا انگشت دست راستش معاس به انگشت کوچک دست چپ طرف راست قرار گرفته و اداره کننده جلسه ذکر بیک درویشی که صدای دلنشینی دارد اشاره نماید غزلی با آهنگ بخواند و در اطاق تاریکی یا کمی روشنایی بجسم خورد و دیگران از حلقه ذکر دور شده و نباید سخنی گویند و یا نجوایی نمایند. آن هنگام پیر ارشاد بزرگان این ذکر را سه ضرب بر زبان راند.

حسی ربی جل الله ، مافی قلبی غیر الله ، لا اله الا الله

و در پایان هر فرازی لحظه‌ای مکث کند و برای بار ثانی همه شرکت کنندگان با نوای مرشد همراهی نمایند و پس از طی نیم ساعت فقط مراد جمله لا اله الا الله را در مکثها مرعی داشته که گوئی سه جمله بر زبان جاری می‌سازد و بعد از یک ربع ساعت بگوید

الله و ده دقیقه مداومت دهد و پس از آن دعا خواند و در حین ذکر موهای سر را افشان کند و دگمه پیراهن زیر گلو را بگشاید و در ادای ذکر سر را ابتدا بسمت راست و در تائی بسمت چپ و در ثالث مقابل سینه سر را بجلو خم سازد و حرکات سروتناس امواج ابدان یکدیگر شرکت کننده را از خود بهخود سازد کیفیت موقت دهد اما پایدار نیست.

اما سلاسل دیگر ابتدا ذکر انفسی بعد قلبی و عده از مشایخ در قرون ماضیه ذکر را در سلول مغزی ترسیم می کردند. ذکر یا فکر آنست که چهره مرشد را وجبه تمرکز قرار دهد. و اهم ذکر قلبی الله هو یا هو الله یا ذکر ذات که الله باشد یا ذکر حیات که الحی یا هو الحی یا از سمت چپ الحی را بر بیرون سطح قلب ترسیم نماید و یا ذکر اهر که رفت و روپ و تهلیلی و یا حامیلی یا نفی و اثبات نامند که هر سلسله ای بنسبجی خاص با قلم خیال در تمامی صفحه سینه و قلب یا در قلب انجام دهند و برای مراعات حبس نفس در ازمه قبل دو ضرب تا شش ضرب تعلیم می دادند. و نشسته ها دو کده زانو یا مربع یا سر بر زانو نهادن بود برای مزید استحضر خوانندگان می بایست به کتب (سلسله های صوفیه ایران) و (سیری در تصوف) و (مکتب یوگ و نشتهای ۸۲ گانه) اثر این ناچیز مراجعه نمایند. و در قرون اولیه پیدایش تصوف حبس نفس و روزه وصال و روزه سکوت را نیز معمول می داشتند.

از ابتدای پیدایش تصوف تا کنون اگر مردی با اعتقاد راسخ گام در این وادی می نهاد و کلیه مستورات و ریاضات صعبه را انجام می دادند در اثر تمارین بسیار تنها انرژی که در طی سالیان دراز نصیب آنان می شد مشاهده رویاها یا استماع اصوات و رویت الوان و اشباح بود که اثر وضعی این اعمال است و هیچیک از پیروان سلاسل صوفیه راه به عالم غیب نیافته فریب خورده پس از گذران سالها بغریب دیگران اقدام می ورزیدند اما دعای مشایخ روز بروز افزوده می شد و پایه ادعا را بیام فلک می رساندند و سر منزل مقصود چون کف دست تهی بود لذا برای ازدیاد مریدان به علوم غریبه رو آوردند و به فلسفه و عرفان و علوم اسلامی آشنا شدند و تا اوائل دوران فتح علی شاه چنین بود اما اینک قطبی و یاسخی با یک صوفی نتوان یافت

که دارای علوم اسلامی و علوم غریبه باشد و آثار قلمی آنان به نظم و نثر بخامه دیگران است حتی به اصطلاحات تصوف نیز نا آشنا می باشند و خط بطلان بر آنها کشید نه بر مرده بلکه بر زنده بایست گریست و تهیدستی آنان برخرد و کلان آشکار است لذا سکوت محض بر جلسات تصوفی حکم فرما است و مریدان ساده دل مشایخ خود را از جنبه سکوت مستغرق عالم ها هوت دانند و هر مرادی چندتن مرید خاص زبان آور دارد که برای مراد معجزات عالی به ذکر نام و مشخصات مکان یاد نمایند که مرید تازه نفس تحقیق بخود راه نداده و احتمال کذب و دروغ بمخیله خود راه نمیدهد. و مأمورین خاص آنچنان تعظیمات خدایانه بجا می آورند که نفرات تازه نفس تصور می کنند پرده از جلوی چشمان آنان برداشته شده و چهره ملکوتی شیخ طریقت را با چشم دل دیده است.

همه سراب است و فریب هفه نیرنگ است و دروغ و خواب گران هزار و سیصد ساله چنان به طالبان راه حق و حقیقت مستولی شده که نفیر اسرافیل از نوم بهیوشی بیدار نخواهد ساخت.

طرفه معاشی است پیچ در پیچ و کج و معوج و سخنان فریبنده و معجزات و کرامات سراپا دروغ سراسر کتب متقدمین را از خود پرنموده که مجالی برای تفکر باقی نگذاشته و عقل را کوبیده و سخن عشق را در دهانها انداخته و آوازاها و نواها سر داده اما میان تهی و این دراز سخن یکسر لغو است و بهیوده اما حقیقتی ماورا، این سخنان موجود اما تا سرنوشت کی باشد و عطیه خاصه الاهی شامل حال چه کسی خود اما به مسند نشینان طریقت بایست گفته شود "از جان برون نیامده جانانت آرزو است." و یا گفته شود:

"زنا ناپریده ایمانت آرزوست."

((آئین هوشنگ و سلوک روحی آن))

تصوف مرسوم اجتماعی که از نیمه دوم قرن دوم هجری که مبادی اصلی آن برای برهم پاشیدن طبقات حاکم و قدرت بیحد موبدان و هیریدان و تصرف املاک زراعی از جانب حکام و سرداران و خانواده سلطنتی ساسانیان و بدست آوردن زمین‌های مرغوب و باغیها تحت عنوان موقوفات آتشکده‌ها و برپاداشتن حرم سراها و شاهانی مانند خسرو پرویز که همه شب هزار دختر زیبا و جوان با لباسهای حریر و نیمه‌عریان و معطر ساختن ابدان خود در یک صف طولانی بخوابگاه شاه رفته خرامان و چمان با بالانتنه خود با بدن خسرو پرویز تماس داده تا در چنین حالتی شاه بخواب‌ناز رفته به سکرشهویت فرو رود و جنگ خانمان سوزایران و روم دربارہ سرزمین ارمنستان که سیصد سال بطول انجامید و تعصب شدید در طبقات حاکمه که در بدایت سلطنت انوشیروان و پیشامد جنگ کفش دوزی حاضر شد برای تهیه ابزار جنگ و گردآوری سربازان پرداخت ، صدهزاران تالان (واحد پول طلا) بلاعوضیه خزینه دربار بپردازد تا فقط اجازت یابد یکتا فرزند ذکورش تعلیم یابد و دبیر همیشه شود شاه برداشتمند بزرگ آن دوران (بزرگ مهر وزیر) که واسطه این پیشنهاد بود برآشت و سخط گفت

و دهقانان عملاً برده بودند اینک حدیثی از قول ختمی مرتبت (ص) روایت کنند بفرض صحت مفهوم فرموده آن حضرت تأیید عدالت انوشیروان نیست ملک عادل اسم وصفی اوست که پس از قتل عام مزدکیان طبقات عالییه اجتماع او را عادل نامیدند و پس از حمله اعراب و پذیرفتن عامه مردم دیانت اسلام راعده ای از وطن پرستان بعنوان مبارزه با اعراب و اسلام تصوف را که قبلاً به عنوان دین بودائی از هند به خراسان آوردند بنام تصوف و بواطن دستورات الاهی عرضه داشتند و با آماده ساختن خلایق بنی عیالی در ترویج و اشاعه تصوف کوشیدند .

اما آئین هوشنگ و سلوک روحی آن بنظر این ناچیز قدمت تاریخی آن بیش از تدوین رساله های ودا بوده است و مکتب روحی آن که سینه بسینه انتقال می یافت ساده تر و پاکتر از مشربهای هندوها است و علوم غریبه را وجهه همت خود قرار ندادند و آراء و کردار آذر کیوان و تلامذهایش به علوم غریبه متمسک نمی شدند اما مکتب یوگ همتش مصروف علوم خفیه بود .

((آیا علوم غریبه با سلوک روحی قرین است یا متغایر و متضاد است .))

آنچه این بی مقدار در سیر و بررسی و غور در مکتبها و مشربها و مذاهب و ادیان برخورد نمودم و در معاشرتهای طولانی و محرم راز شدن و آشنائی و ارتباط عمیق با سران مسلکها و افراد بنام و توجه تام و تمام در آثار متقدمین دریافتم که کم و بیش در هر انجمنی که به اقتضای اقلیت پیروان علی الظاهر و داد و صمیمیتی داشتند و افرادی که به سلوک روحی می پرداختند پس از طی سالهای دراز چون نتیجه ای بدست نمی آوردند شرم حضور و غرور آنان حاضر به اذعان و اعتراف نبودند که با نوای رسا اعلام دارند که اساس مطلب تصوف بی پایه بوده و در این ایام طولانی طرفی نبسته اند و در این حالت کم کم سخنان چند پهلوی بر زبان رانند و در مجالس درویشی چشمها نیمه بسته و آه های طولانی کشند و بدن خود را مرتعش سازند در شهری از یک صوفی شنیدم که می گفت با برادران طریقت شرط می بستیم که شیخ طریقت در کدام مکان نشسته و فقط چند تن می دیدیم و یا ناگهان بعضی از صوفیه خود را بلند ساخته بر زمین نقش می بستند و از زیر پلکهای نیم بسته دقت داشتند

که آنها دیگران متوجه وی می‌باشند.

شیخ طریقت آهسته گام برمی‌داشت که لذت هوسه مریدان را بر پشت پای خود لمس‌کنند و اغلب جوراب برپا نداشتند و جای راهه تمامی نخورده و صوفیان با چشم و ابرو از هم تقاضا داشتند که جای نیم خورده مرشد را بنوشند و شیخ طریقت سر بیزیر انداخته که این اعمال را مشاهده نمی‌کند و برخی از صوفیه فریادهای دلخراشی می‌کشیدند که مو بر بدن راست می‌ایستاد. و افرادی چون عراقی در تاریخ رحمال صوفیه بسیارند که به عشق یک امر از همه چیز دست به‌شست و راه هند پیش‌گرفت در ابتدای کتاب کلبه و دمنه با بی‌شرمی نوشته شده است:

امارده مظهر جمالند و نمارده مظر جلال.

و پسر امرد در میان مانویان (کوچک ابدال) نامیده می‌شد و در تصوف اسلامی این موضوع راه یافت و باب عشق و جوانی مؤید این سخنان می‌باشد و عده‌ای چهره یک امردی را وجهه تمرکز روحی قرار می‌دادند و عده‌ای از این گونه صوفیان که لطمه خورچوگان مراد و مبادی تصوف بودند برای عدم دسترسی بحقایق روحی به علوم غریبه رو آورده و با سرسختی دنبال می‌کردند و چون استادی نمی‌یافتند به تصور اینکه با مراجعه به کتب دامن مقصود را بگف خواهند آورد و برخی معتقد بودند با ابزار علم جفر اسم اعظم را خواهند یافت و اگر نام مادر موسی (ع) را بهایند تمام علوم و طلسمات بروی مفتوح خواهد شد و در دوران زندگی این ناچیز در هر شهری عده‌ای دنبال اکمیر بودند و اندکی مقدمات این علوم را آشنا شده و دکان گسترده به اغفال دیگران می‌کوشیدند.

فرب خورندگان دست بفرب دیگران می‌زدند و جوانمردی از این زمره اشخاص رخت برسته و بجای عقده روحی که از عدم کامیابی برایشان حاصل شده بود رهن دلباشدند تا باغود درخلوت و در حدیث نفس چه پاسخ دهند تا دربار عام حضور کبریا بی چه سرایند.

((علوم روحی در سرزمین هند))

نخستهای یوگ که مرکب یوگی است و هر نشستی اختصاص بانجام عملی است که بدستور استاد انجام دهد چون حقیقت مستور شده عده‌ای از هندیان این نشستها را ورزش تصور کرده و مجامعی درهند و در شرق و غرب برپا داشته و برخلاف آئین یوگ دکانی آراسته ابراز وجودی کرده به اخاذی پرداخته و بشهرت نام خویش بدل بسته‌اند، برخی به انتقال افکار و تله پاتی رو آورده و انجام این کردارها را روحی دانسته و هرکه بعنوان طالب و دسترسی به این امور تقاضا نماید استاد او را پذیرا شده تحت تعلیم قرار می‌دهد.

دستیابی به این مسائل طالب را به انحطاط روحی کشاند و از اجتماع گریزان ساخته زیرا رونده مکتب یوگ بدون خواست وی به این امور واقف می‌خود.

برخی به پیشگوئی اشتغال یافته این امر ابتدائی است زیرا عامل در اثر تعین تمرکز امواج فکری طالب را گرفته و با افزودن یا کم و کاست سخنانی رطب و یابس متقاضی را راضی سازد، دعا برای تولد اولاد ذکور و عزایم خواندن و طلسماتی نگاشتن همه و همه شیادی و کلامبرداری و دکان‌داری است.

رونده مکتب یوگ را چه نیازی است که از نیروی سالک برای حواج دنیای ناپایدار

درصد بدست آوردن عمر طولانی و رفع بیماری و صحت کامل و تسلط بر حیوانات سیاح و مارها اقدام کند و در پایداری مقام اجتماعی و پیروان را برهوار مطیع خود سازد. آیا مکتب روحی این است و یا برای قدرت جنسی بکوشد یا در شکار حیوانات بسیار صید کند تواند از مکتب یوگ بهره برد.

در نشستها فقط مربع نشستن را عمل نماید تا عمرش طولانی شود و یا حرم سرا پدید آورد و بعد از اینکه بحدکیان رسیده هیچ عملی ضرری بر وی نرساند (کیان بحد کمال رسیدن را گویند). و یا از مکتب یوگ در جنگها جهت پیروزی خود بردشمن متخاصم تحمل ریاضت کند آیا مفایر سلوک نیست اگر نیست پس چیست. پارچه حریر از منخیزین بینی یادها ن فرو دهد برای چیست آیا سلوک روحی است به مانیه تیزم رو آورد که در بدایت بر انسان و در ثانی در حیوان و در مرحله ثالث بر جماد سلطه یابد آیا سلوک روحی است؟

چرا مهاراچه ها در ازمنه گذشته به مکتب یوگ مشغول می شدند و حتی به مقام استادی رسیدن و به تألیف دست زدن مراد برادامه حکومت با قدرت تامه بود و چنین هدف متغایر و متضاد سلوک است مسلماً "دنیا داری است. علمای روحی غرب در جلسات ارتباط روحی با تمرکز افکار عامل و معمول و هیپنوتیزم را وسیله و ابزار قراردادن و تجسد افکار ذهنی با تمرین در تمرکز شکل یافته و تصور نمایند با ارواح ارتباط برقرار ساخته اند، نه آنست که خود را فریب داده و این تزویر بدیگران نیز سرایت نموده است با ابزار و اسباب و علوم دنیوی چگونه توان بماورای ماده راه یافت و تصور عالم غیب نمودن. اینهمه خلاف و پرده هفت رنگ است و چنان تار عنکبوت تلقینات بر دوروی تنیده که گمان اشتباه بر خود نمی دهد زهی جای تأسف است. حتی توان گفت که تجسد اشباح که بزعم دانشمندان اسیری تبسم حضور ارواح است اشتباه محض است و قالب مثالی نیز نبوده بلکه تجسد ذهنی عامل و گاهی معمول است که مدیوم نامند.

هند که بنظر افراد غرایب و عجائب بود اگر حال بر منوال ماضی بود باید گفت سرزمین اوهام و خرافات و سرزمین اصلی دروغ و ریا و مانند پرده هفت رنگ است

که بدیده حلال زاده منقوش جلوه گر شود در سلوک مکتب یوگ استادانشت و حیر نفس و تمرکز پس از مدتی دراز در اثر ممارست تمرکز از تشنگی فکری تدریج رهایی یافته و سلول مغزی وی آماده گرفتن امواج شده و پس از طی سالها امواج خاصی را دریافت تا با ریاضات صعبه و تناول اندکی غذا و حبس نفس و روزه وصال و روزه سکوت سلول مغزی تعطیل شده و این کیفیت را نیروانا نامند و چنین فردی نتواند به اقتضای حالش دیگران را هدایت نماید.

این فرد از شهرها دور و در غارها بسربرد و کسی واقف بحال وی نشود و شناخته نشود و این کیفیت آخرین مرحله مکتب یوگ است.

این ناچیز بخت مددکارش شد و به کتاب ((محیط معرفت)) دست یافت تا خوانندگان دریابند که دیگر مکتب یوگ مصداقی نداشته و نظر و هدف دگرگون شده و شاید بجا جایگزین آن شده و با وجود دسترسی به یوگ بشت و اوپانیشاد و ریگ ودا اگر استاد علمی پیدا شود استاد روحی که طالب را آماده سلوک سازد و بعد طالب سالک شود و ره سیر راه حق و حقیقت شود اما هر چه کاوش کند رهبر دریا دل نباید و شناخته نشود دروغ جای راستی و تزویر در مکان هدایت جالس شدند. پس باید گفت: این ره که تو میروی به ترکستان است.

بارها از این بهمقدار پرسش شده که کدام سلسله تصوفی بحق است در پاسخ گفته شد تصوف اگر بارعام گسترده مفایر و مخالف مکتب روحی است باز پرسش نموده اند که بچه کسی روآریم جواب داده ام چه نیازی به سلوک دارید گویند طالبیم عرضه داشتیم جهان هستی را صاحبی است خدا نام و هدف غائی سلوک رسیدن به حق و حقیقت است پس التجا بساحت پاک ازلی نمود تا عنایت خاصه یار خود بر باید باز پرسند شما ما را راهنمایی نمی کنید.

اینک باز با صدای رسا و برای چندمین بار در تمامی آثارم عرضه داشتیم نتیجه یک عمر تحقیق علمی و عملی نارسائیها و خباپای اسرار سندنشینان طریقت را روشن ساخته تا بقیامت عمر خود بر باد ندهد و به اباطیل هزار ساله دل نبندند و چاه از راه بشناسند و تعصب بهیچا را برکنار نهند و از خواب گران بیدار شوند و هم قدمان

خود را نیز آگاه سازند .
 این ناچیز و این ذره نادار با صراحت تمام عرضه می‌دارد ، بهیچ نحوی از انحاء و بهیچ درجه‌ای از درجات و بهیچ مرتبه‌ای از مراتب سلوک و مقامی از مقامات و میدان‌ی از میدان‌ی برای این بی‌مقدار رشتی قائل نشده و نفی مکتب‌ها را به مفهوم نمی‌دگران و خود را شاخص میدان وجود نمی‌شناسد به جهان آفرین روآورند اگر کسی بحق خواستار مکتب روحی خاصه شود و نیازهای دنیوی را نادیده گیرد فقط و فقط از خدای جهان آفرین استعانت جوید لا غیر کتاب محیط معرفت خود دلیل باروری است که مکتب یوگ به بیراهه کشیده شده و هند دیگر مکان آزادگان طریق حق و حقیقت نیست و مندرجات صفحات کتاب خود مؤید سخنان این بی‌مقدار و برهان قاطعی است بر بطلان سلوک روحی در هند و ایران امید دارد که خواننده بیدار و آفرین و تحاشیه‌های درویش راست نما دوری گزیند .

"کیمیای بدن"

هم‌چنانکه عده‌ای در قرون ماضیه با جدی بسیار و سعی وافر تمام هم خود را مصروف کیمیاگری نمودند و شگفت در این بود عده‌ای زیاد که در این امر همت گماشتند خود دارای مکتب بودند و مال و جان بر سر این کار نهادند . این ناچیز برای العی مشاهده کردم که پیرمردی از دوستانم بهیچانی یک چشم خود را از دست داد و تنی دیگر از هر دو چشم کور شد در صورتی که در فن خیاطی استادی مسلم بود و نفر ثالث به بیماری سل مبتلا یافت و در عنفوان جوانی دیده از جهان غایب گشت . و شخصی بنام مشتاق که خود را از اقطاب سلسله نعمت‌اللهی میدانست خانقاهی را که در اهواز واقع بود و از وجوه مردم آن سامان ساخته شده بود بفروخت و در جاده تهران نو تهران خانقاهی که مریدان برای وی خریده بودند سکونت گزید و خوابانی بنام وی نام‌گذاری شد عده‌ای را بلخ دست‌هایی به اکسیر دور خود گرد آورد و تحت تعلیم وی قرار گرفتند بفاک ساه شاند و عاقبت مشتاق بختی و عذاب و تشنج عده‌یجان سپرد و طبیعتی قادر به مداوای وی نبود و پس از درگذشتش برادر وی مسمی به درویش خلیل از اهواز به تهران آمد و جالی مقام وی شد اما مردی

بی‌آزار و پاکدل بود این بیمقدار دوبار مأموریت بهبهان و همچنین دو مرتبه بهبه در زفول رفتم در بهبهان ده نفر به اکسیر شمسی (طلا سازی) اشتغال داشتند و یک تن از آنان به جنون مبتلا شد و در زفول کاشف دزفولی از مشایخ ذهبیه که در دوران فتح علی شاه می‌زیست در غاری قرب جوار سید علی سیاه پوش (جد شاه اسماعیل صفوی) در غاری که اختصاص به محل ریاضت معابدیان بود به کیمیاگری می‌پرداخت این غار را مشاهده نمودم و از این نوع غارها در دل کوههای اطراف شوشتر تعدادی را دیدم، حمزه سردادور کتابی نفیس بعنوان کیمیاگری نوشت و شگفت آنکه عده‌ای بسیار از اقطاب صوفیه در آثار قلمی خود کتب و رسالاتی درباره علوم غریبه و کیمیاگری تدوین نمودند و در قرون اخیر حاج زین‌العابدین شیروانی (مست علی شاه) در بستان السباحة و آخوند ملا محمد تقی حکیم (مظفر علی‌شاه) کتابی بنظم در این باب سروده‌اند و عجیب‌تر آنکه مولانا سه رساله به عربی و به نثر در کیمیا تدوین نمود.

و ملاحسین کاشفی از بزرگان نقشبندی و از نزدیکان جامی در رساله‌ای که مفتاح اسرار قاسمی است به یک رساله از مولانا و رساله دیگری از بهاء‌الدین ولد فرزند مولانا ذکر کرده و جزو مأخذ کتاب اسرار قاسمی بر شمرده است.

این اصطلاح کیمیا به طب قدیم نیز راه یافته و حتی در کتاب (تحفه حکیم) فصلی در باب کیمیای بدن دارد که با ترکیب ادویه گیاهی قوای بدنیه به بیست سال قبل عودت نموده و موی سپیده سیاهی تبدیل یابد. اما متأسفانه اسامی ادویه به‌السنه و اصطلاح طب یونانی است و کتابی دیگر که به ثلث تحفه است در مفتاح مشکلات و اسامی گیاهان تدوین و به چاپ رسیده است که این ناچیز در رشت بر خوردم.

اما باید گفته شود بدون نظر طبیب حاذق عمل شود به امراضی صعب دچار گردد و یک تن از دوستانم در رشت در جوانی سر در این کار بهباد داد و در عنفوان جوانی در گذشت و این ذره‌نادر در آن اوقات بواسطه عدم آگاهی قادر بر معاضدت وی نبودم و برادر دیگر نیز به تاسی برادر بزرگ ره‌سپار این مطلب شد او نیز پس از چندی جسد پاکش در قرب مزار برادر مدفون شد خدا هر دو را غریق رحمت گرداند و ایمن

بی‌مقدار را بغم و افسردگی خاطر دست به گریبان نمودند. در میان درویشان خاکسار که باطناً "مانوی بودند دو تن را برخورد نمودم که با سیاه چهل گیاه کلیه بیماریها را مدعی مداوا بودند، و یک نفر از این زمره افراد که مدت‌ها مورد پذیرائی یک جوان شایسته بود در هنگام ترک وی این عمل را بوی بهاموخت که آن میزبان پاک نهاد به طبابت رو آورد و در شهر رشت شهرت یافت و پدرم که مردی بزرگوار و خدمتگذار هم‌نوعان خود بود با وی دوستی و وداد داشت آن طبیب مانند دوتن از دوستانم که در سطور بالا ذکر از آنان رفت برای استعمال آن ادویه همیشه تمامی اعضای بدنش گرمی مفرط گرفته بود و چشمانش سرخ و گونه‌ها برافروخته بود به پیروی نرسیده وفات یافت. اما در ایام سلف اساتید راستین مکتب یوگ مبتدی را با ادویه گیاهی تندرست نموده و قوای رئیس بدن طالب راه سلوک را تقویت می‌نمودند.

و فلفل و ترشی سخت بهره‌یزد، در معرض ایذا قرار نگیرد و از مکان رطوبت و جای عفن دوری گیرند از تناول گوشت بالاخص گوشت قرمز اجتناب ورزد و در جنگل و در دل کوه‌ها عزلت پیشه نکند مگر اندک مدتی آنهم بدستور استاد و اربعمین گرفتن غلط مشهور است و بدستور کتب فریفته نشود و از تکبر و حسد و کینه ورزی و غرور دوری گیرند. چون امساک پیوست مجاز پیش آورد هرشب به تناسب مزاج یک مقال هلهله سیاه تناول کند چیزی با هلهله نیامیزد.

امساک و ریاضت قوای بدنی را معد و قوی ساخته و شهوت افزون کند ملزم است با دستور استاد روحی از هوا حبس نفسانی دوری گیرند. در ابتدای سلوک امکان رخداد خوابهای پریشان و در بیداری وحشت بسیار و نشاط وافر بر او طاری گردد در همه احوال بویژه در بدایت سلوک همه چگونگی حالاتش را بر استاد عرضه دهد و آموزشهای وی و تذکرات او را نصب العین خود قرار دهد در تمامی اوقات یأس به دل راه ندهد که بسیار مضر و خطرناک است اگر در بدایت به سوی راهنمای دیگر رو نیاورد و به سلیقه و دریافت خود عملی در سلوک را جامه عمل نپوشد. و به نشانات روحی مغرور نشود و خود را کامل نداند و یا رهبری نگزیند و برای فراگیری علوم غریبه همت نکمارد و اگر چیزی از اسرار دیگران به مخیله‌اش خطور نمود بر زبان نراند و سلوک را دست‌آویز تأمین معاش نکند و در حیات و ممات رهبر روحی راهنمای دیگر را انتخاب ننماید.

خضر راه

هم چنانکه در یکی از آثار قبلی خود عرضه داشتم خضر در سلوک چه سلوک اسلامی چه سلوک مکتب یوگ اسم خاص نیست بلکه اسم عام است. اگر فردی متدین بیکی از ادیان الهی باشد و احکام و فرائض را بجا آورد و بعد خواستار باشد که از ساحت باری عزاسمه بزاری و التجا تمنا کند که براه خاصه گام بردارد و توفیق الهی هم عنان وی گردد مردی از مردان حق که در گمنامی بسر برد و از شهرت گریزان باشد و بدسته و سلسله‌ای از سلاسل تصوف پای بند نباشد و از اساتید بنام مردم فریب مکتب یوگ نباشد و عامل علوم غریبه نباشد دست و اراده حق چنین مردی را خضر راه طالب راستین حق کند و ویرا تحت تعلیمات خود قرار دهد و چنین سالکی سلوکش راحتی از افراد خانواده‌اش مستور و پنهان سازد رجا و اثنی دارد که بهمت والای خضر وقت نیروی نهانی ویرا بتدریج و بهرور زمان به فعلیت درآورده و در همین نشاء (عالم شهود) راه به باطن عالم ناسوت برده به ملکوت راه یابد و سلول بدنش تغییر یافته و جسدش که مرکوب راه حق و حقیقت است بفضای لامکان طیران نماید و عالم غیب را لمس کند از هزاران طالب یکتن براه افتد و از هزاران رونده یک نفر احتمال دارد دامن مقصود را بکف آرد آنهم مهر سکوت بر لب نهد و آواشی از وی مسموع نیفتد. سالک از اکل سیر و پهازو ترب

روحی سخت بهزار است خلاصه کلام سالها درازی است کسی را که شایسته مقام روحی و تربیت طالبین برخوردار ننموده و مردی را که حائز این رتبت باشد تشنه و در کتب ندیده ام. خود نیز که بارها شفاها و کتبا اعلام داشتام واجد مقامات روحی نبوده و بهیچ نحو از احاطه ریاست مکتب روحی ندانسته و کسی که بحق پیوسته باشد سراغی ندارد تا معرفی کند و نشانه وی بازگوید.

عکسهای که ضمیمه کتاب از نظر خوانندگان ارجمندمی گذراند همه آنها به سلوک یوگی عمل می نمودند و در ذیل هر عکس مطالبی نوشته که مؤید مندرجات این کتاب است.

((سر همان خانه که پاده خورده ای))

اگر طالبی مجدانه خواستار راه حق شد و استادی نیافت به استناد شهرت بزرگانی که از جهان رخت بر بسته اند یا به اعتبار آثار قلمی آنان دل بندد و خود را مرید آن بزرگ بداند و به اصطلاح صوفیه خویش را اویسی او پندارد حتی خواب را ملاک اعتبار ندهد که دچار لغزش شود و یا بزعم خود اویسی یکی از ائمه اطهار (ع) یا با لایحه بانوئی از خاندان عزت (ع) محسوب بدارد اولاً "هیچگاه بانوئی از معصومین (ع) چه برای مرد و چه زن راهنمایی سلوک را نمی پذیرند و ائمه دوازده گانه (ع) رهبر شریعت و مروج و مبین آئین می باشند بلکه این امر آنچنان نادر است که برای طالب ناآشنا به سلوک دشوار و تمیز آن امر توان گفت محال است. این چنین استاد پیش از تنی چند بهمه نگیرد. این استاد از نام و نشان و شهرت گریزان است از مکان زاویه و مصطبه و لنگر و تکیه و خانقاه بهزار است از دست بوسیدن و سجده کردن بخود سخت دوری گزیند.

از آداب پنج غسل و پنج وصله و اصطلاحات پیر دلیل و ارشاد و پیر صحبت و پیر عشق و قطب بسختی پرهیز نماید و از عنوان استادی مکتبها و درغار و جنگلها ماوی گزیند بهراس اندراست و از تعلقات مادی بدور است مهمانی نرود بهر عنوانی پول و غذا و البسه و هدایای دیگر قبول نکند.

بهمن اندازه سخن را کوتاه کرده و استاد مکتب یوگ از نمایش و تشکیل انجمنهای

امواج دیگر را نتواند گرفت و کشف کاشفین و اختراع و ابداع موضوعی همان توجه تام و تمام است که تمرکز باید نامید.

یک داستان نویس و یک نویسنده و یک ریاضی‌دان به مطلب مورد علاقه توجه یافته در آن لحظات صدائی نشنیده و جایی و کسی را مشاهده نمی‌کند در آن امر مورد علاقه‌اش کامیاب می‌شود این عمل در حقیقت تمرکز فکری است و چنین فردی از اقربان خود پیشی باید. و چه بسا کسی که در تمرکز تمرین بسیار معمول داشته تواند درمانیه تیزم در بدایت امر انسانها را بخواب مغناطیسی در آورد و بعد حیوانات را و سپس حیوانات درنده و عاقبت برجماد از قبیل اتومبیل و راه آهن را از حرکت بازدارد و پس از سالها تمرین و تجربه بدون آنکه دستها را تکان دهد که پاس‌نماند با اراده خود چنین نتایجی بدست آرد بدون آنکه خدا و روح و بقای روح را معتقد باشد.

حتی عامل و مدیوم در جلسات ارتباط با ارواح همان اعمالی را انجام دهد که معتقد به روح و تجسد و حضور روح نباشد که سرچشمه موفقیت در این گونه کارها اعتماد بنفس و تمرین زیاد در تمرکز دارا باشد. و یک صوفی در تمرکز ذکرهای قلبی که در سلاسل تصوف اسلامی فکر نامند و یک یوگی با شمارش اعداد در حبس نفس و تمرکز بهاء و آفتاب نتیجه‌ای که تصور نموده سلوک روحی است تمرکز فکراست، نه هیچیک از آن اگر صوفی و یا یوگی بخود بقبولاند و تلقین کامل بنفس خود کند که تمرکز سلولهای مغزی او قادر است همان نتیجه سلوک روحی را بلکه روشن‌تر و براقتر حاصل نماید آن زمان به بطلان سلوک یک صوفی و یک یوگی واقف شده و بشگفتی فرو خواهد رفت که طبیعت چه قوای رموزی در نهاد بشر بودیعت نهاده است هر چند طبیعت مخلوق خالق است.

لذا توان نظریه داد که اعمال صوفیانه صوفی و مدعای او که به بطن اسلام پی برده است، یکسر در اشتباه بوده و تصوف و گفتار و آداب و مراسم آن و ریاضت صوفیانه مفایر و متخاصم مبانی دیانت اسلام است. افکار وحدت وجود و تناسخ و جبر در مکتب یوگ مخالفت اصولی با کلیه ادیان الهی است دانشمندان پیر و فلسفه مادی

((کتاب استوار))

خلاصه سخن این ناچیز درباره تمرکز بیان داشتم که جنبه مادی داشت و آن قسمت که برخی مدعی روحی بودند ثمره آن کالای بازار اجتماع است که تشوسوفی است که ملکات فاضله اخلاقی را در بردارد و تصوف و مکتب یوگ در ابتدا اساسش فوق این مباحث بود اما ماورای این نمایشات که ابزار سیاستها و وسایل استعمار بوده که ابادی ابرقدرتها سرنخ را در دست دارند و این ناچیز در آثارش بدون آنکه ذکری از سیاست - های منفور بمیان آورد خود عقاید را مورد بررسی قرار داده است.

ناگفته نماند مکتب‌های روحی که آلوده به اغراض و هم عنان علوم غریبه شد و در خفیه سرنخ دست افرادی ناپاک قرار گرفت مآلاً "خدای بزرگ ماورای مادی را در دسترس بوالهوسان پابند دنیای پلید نخواهد قرار داد. و حقیقت کلیه همای سعادت است که به اراده ازلی بر سرپاکنهادان و آزادگان قرار گیرد نه هر شیخ و قطب و رهبر یوگ که تارهای تمنیات مادی بر حوصل و حوش قلب و جان‌شان تنیده است چگونه این زمره دون همتان محرم راز ساخت پاک‌کبریهائی خواهند بود اینک شمعهای درباره تمرکز از کتاب بی‌مانند (استواره راز دار) تصنیف کیوان قزوینی که در دیگر کتب رجال صوفیه و آثار خطی مکتب یوگ دیده نشده است.

اینک مجملی از صفحه ۲۰۰ کتاب استوار نقل میشود:

گویند شخص بفکر دادم هر چیزی باغد و آنرا حفظ و تکرار کند برایش ثابت و باقی

نتایجی شگفت و شگرف در تمرکز بدست آورده‌اند . و سلوک یوگی و نشستهای ۸۴ گانه آن و حبس نفس و روزه سکوت و روزه وصال و عزلت در دل جنگلها و در غارهای واقع در کوهها در شهر مقدس بنارس و تمرکز به چهره خود یا استاد یا در آئینه نگریستن و تمرکز بدین امور و تمرکز به قمر در دریا و تمرکز به آفتاب در روزها نتیجه اثر وضعی تمرکز است نه سلوک روحی و نه دست یابی بجهان برین است .

((تمرکز و اثبات آن))

اکنون مدتها است که تمرکز مورد بحث محافل علمی چه در ایران و چه در ممالک غرب قرار گرفته است با وجودی که تمرکز از علوم مخصوص شرق بوده اما مدتها است به بوته فراموشی سپرده شده و از جانب غرب بطور ناقص و نارسا و بزعم دانشمندان آن سامان بصورت مدون علمی بشرق آمده و مترجمین بدون آنکه از کم و کیف آن آگاهی داشته باشند بطرزی که گویای گفتار مولفین باشد به فارسی برگردانده نشده حتی در اغلب موارد خلاف نظریه نویسندگان غرب ترجمه شده است .

برای فراگیری علوم مانیه تیزم و هینوتیزم و اسیری تیسیم و عامل و معمول (مدیوم) حتی فالگیرها در اثر توجه و تمرین و ممارست یک نوع تمرکز (یعنی توجه تام و تمام که بموضوع) نموده و حواس را از دیگر مسائل بازداشته و بهرور و فور در امور مربوطه از تشتت و پریشانی افکار بازمانده تا بنحوی که امواج فکری وی بدان موضوع خاص که مورد توجه است امواجی راسلولهای مفزی او گرفته و به نتایجی میرسد بعنوان مثال یک باستان شناس با یک فیزیکدان یا داروساز یا مخترعی که به موضوعی مطمح نظرش قرار گرفته امواجی گرفته و با امواجی بوی القامی خود را دیوکه ابزار فلزی است با تنظیم پیچ و مهره ها از جانب مهندس اصوات صوتی را درست گرفته و با تلویزیون صورتها را روشن بر صفحه تلویزیون منعکس می نماید پس چگونه حلول مفزی

نمی‌تواند آن را از یاد خود بیرون کند و هر چه بیند آن را می‌بیند و هر جا برود آن همراه او است. و این یک امر عادی است که نسبت بهر چه شود چنین خواهد شد و امر خدائی نیست که از غیب آمده باشد.

صوفیه در صورت فکریه احتمالات می‌دهند و انتظارات می‌برند و فارق قطعی میان خود و غیر خود در میان حق و باطل سلاسل همین را می‌دانند و می‌گویند گاهی همین صورت مجسم شده در خارج نموداری شود بشکل بشر یا حیوان پرنده و یا چرنده در پیش رو و یا پهلوی راست یا چپ یا پشت سر و هریک چند قسم است و دائم و موقت و به اختیار و خارج از اختیار دارد.

کاملش آنکه بهر چه بنگرد اول همانرا ببیند و بعد خود آن چیز را. (صوفیه ضمن دستور ذکر قلبی اگر صورت قطب را در نظر گیرد و یا بجای چهره قطب یکی از اسماء الله را ثابت منقش در قلب ببیند فکر نامند و توجه تام به فکر تمرکز فکری حاصل شود و نتیجه آن تمرکز اثر وضعی دارد نه روحی ن. چهاردهی.)

در صفحه ۲۵۱ مرقوم داشته‌اند:

صورت فکریه مرد نمی‌شود زن باشد مگر وقتی که قطبش زن باشد که نادوست است یا عشق حقیقی بیک زن مقدسه پیدا کرده باشد که آن معشوقه مالک فکرا شده باشد. اما اگر سالک زن بود صورت فکریه‌اش که غالباً "بشکل زن خواهد آمد ممکن است گاهی هم بشکل مرد بیايد. (پس توان گفت که آنچه را مطمح نظر و قبله نظر خود داد و بدان تمرکز داد و بدان ادامه داد همان صورت که بآن تمرکز شده متمثل یا بزم علمای اسیری تبسم تجسم می‌یابد. بهادر ایامی که چهار ماه در زندان بود مدعی شد که حوریهای بر وی متمثل شده که در کتاب بهائیت در این مورد توضیح داده شده است: چ.)

در صفحه ۲۵۴ مجدداً "مزید بر مطالب ذکر شده در سطور بالا مرقوم داشته‌اند درجه سوم (مراد سالک صوفی است که نزد شیخ یا قطب تشریف یافته یعنی آداب ورود به تصوف را انجام داده و سالک و صوفی نامیده شده و ذکر قلبی دستور گرفته که یکی از اسماء الله را با قلم خیال در سطح سینه یا جدار قلب یا در جوف قلب ترسیم

می‌نماید دارای ذکر است اما هنوز به فکر نرسیده و فکرها ذکر آنست که در حین ترسیم ذکر بصورت قطب بطور ثابت و دائم تمرکز دهد: چ.)

آنستکه به شکل دل مخروطی نگاه کند و فکر کند که باید من قطب را در این دلم جا دهم و او را مالک دل و دلخواه و مبداء تولد ارادت حادثه قلبیه خودم دانم. کیوان قزوینی در تصنیف کتاب (استوار) ضمن شرح دکانداری اقطاب و یوگیان و اعمال آنان اشاره به حقیقت مکتب روحی نموده‌اند چنانکه در صفحه ۲۲۵ مرقوم داشته‌اند:

نه عمل تصوف محتاج به غیر است و نه علم تصوف.

آنچه در اروپا (به اتخاذ از هند) بنام (تیوسوفیا) مرسوم شده یقیناً از امور اجتماعی است. اما توقع ترک آرزو را نباید داشت و ترک آرزو در یتیم قعر دریای وحشتناک انفراد است، غواص دلدار از خود گذشته می‌خواهد.

(حضرت کیوان در بدایت صحایف استوار فرموده‌اند:

رونده راه حق می‌بایست نهنگ شناور پشه پرواز می‌یابد تا از خود گسته و بحق پیوسته باشد: چ.)

ترک آرزو نه عطاشی است که از بشری هرکه باشد به بشری رسد و نه لقمه‌ای است که دستی تواند بگلوی کسی نهد بلکه لقمه‌ای از حوصله بیش است و دولت بی‌گمان است تا که را نصیب آید و همای خود پری است تا بر سر که نشیند یا ساهه افکند که همان ساهه‌اش مغز پر آرزو را در هم شکند.

اگر بردلی برق این دولت جست چنان خرمن هوسهای او را بسوزاند که از هوسهای طولیه او (عقل و نفس و طبع) و از مہوبات عرضیه او (جذب و دفع) چیزی نماند تا بفکر خود یا غیر افتد و خود را واجد حق و مدعیان را فاقد ببیند و بدعوی اثبات خود و نفی غیر بپردازد.

نقل سخنان استاد بی‌همتایم به پایان رسید.

بسام ایرد بختاییده بختاینگر مهریان
آغار کتاب محیط معرفت

عجز بسیار و نیاز بیشتر تسلیم بارگاه جمیلی که دیده والاگاه
را بر جمال باجلالش یارای دیدن محال است و اندیشه حنورا برادر
توصیف حسن با کمالش تمنائی رسائی وهم و خیال نظم
از پرده عیان درین ظلم است
مانند الف نهال به بسم است

از رنگ جدا و هم برنگ است

وز جسم برین و هم زجسم است

آفرین هزار آفرین بر جان پاک صاحب دلان حق پرست که سادری
ریاضت بر اسرار عالم السر و الخفیات پی برده علم علم در صفاتی
روزگار بر افراخته اند و بعدد کاری صفاتی ادراک امرات قلوب را از رنگ
خطرات دوشی و بیگانگی و غبار شهوات مائی و نونی منجلی ساخته
کوس عرفان در شش جهت عالم نواخته باد .

فرد

هر که از خویشش شود آگاه

بی تکلف بجای هادی اوست

اما بعد عبودیت اساس رأی سنی داس که ارضیم قطب برین عالم
صورت که بهره ای از بقا و پایداری ندارد و پشت پازده و از توجه

ختم سخن

همچنان که عشق فوق مرتبت عقل قرار گرفته و با موازین علمی و منطقی و تجربی
که همه این موارد منطبق بر اصول عقلی است و عقل پایه گذار و مقوم و طریق راستی
اندیشه و کردار و گفتار نیک و نتیجه آن شمر بخش جامعه سعادت مند بشری است اما
عشق در رتبتی فوق عقل و در ظاهر مغایر و متباین عقل است اما ابزار و آلات و
تفکر و بررسی و قضاوت درباره عشق از عهده عقل خارج است . و مقام والای عقل
را نرسد در چگونگی و کم و کیف و حق و باطل عشق سخن راند .

پای استدلالیان چوبین بود

زیرا عقل در حد است و عشق لاحد لذا مذهب عاشق ز مذهبها جداست . هالک
و طالب حق از نام صوفی و یوگی بجزار است و حق جوید و حق خواند و حق داند
و گوید هیچ آدابی و تربیتی مجوی آیا عقل را رسد که بهر عاشق گوید چرا چنین
کردی و چرا چنان عقل اساس و پایه اجتماعات است و عاشق طرف مخاطب هلق
نیست تا درباره وی سخنی بر زبان رانده شود . فافهم نورالدین چهاردهی .

ضمیمه صفایذریع.

تغوش خیالات فاسده را بگذالک آبدار من عرفه نفسه فقد عرف ربه
کسیکه شناخت نفس خود را پس بتحقیق شناخت پروردگار خود را
سترده و بتوفیق الهامات ربانی و توفیق مکاشفات آسمانی که بیان آن
در خاتمه مسطور است پونهی سرودی که از مصنفات سریمهاراج
چرنداس سکهد یوچی

که در زبان بهاکها مشهور است و غیر آن بر واردات نفع و ضرر
هر فردی از افراد انسان پیش از ورود خبر میدهد بادیگر حقایق مثل
بهکت جوک و سانکه جوک و نظایر آن عبارت سلیس فارسی در آورده
برساله محیط معرفت موسوم گردانیده بشانزده فصل مرتب ساخت .
فصل اول در بیان انقباض فصل دوم در تبیین علم نفس و عمل بر
اطراف و تاثیر آن فصل سیم در معرفت الوان عناصر فصل چهارم در
اظهار خیر و شر سفر به تنقیح انقباض و شکون و منافع آن فصل پنجم
در دانستن امراض دیگر مقاصد آن فصل ششم در معرفت موت و حیات

و هنگام وقوع آن فصل هفتم در معرفت التزام کارهای که روانشن
نفس چه بوقوع آید و فایده آن فصل هشتم در معرفت لازم گرفتن
کارهایی که هنگام دم راست زدن ظهور گیرد فصل نهم در دانستن
نوپدارزانی و آفات فحط فصل دهم در دانستن علامات از ذکر و اش
فصل یازدهم در دانستن غالب و مغلوب اهل محاربات و کیفیت بهکت
جوک فصل دوازدهم در ذکر سانکه جوک و روی داد آن فصل سیزدهم
در کیفیات راج جوک و اکتساب آن فصل چهاردهم در رویداد هتبه
جوک و اشغال آن و سوال و جواب از مرشد فصل پانزدهم در معرفت
کیفیت شتاتک جوک و ذکر آن فصل شانزدهم در بیان عرفان و توحید
امید از مستفیدان این موجز مختصر آنست که هر که ازین نعمت ذایقه
تنها را شیرین کام سازد مصنف را بدعای خیر یاد آورد فصل اول در
بیان تعداد انقباض و خواص آن حق سبحانه و تقدیس در روز ازل نود و
دو صد لک انقباض بانسان که اشرف مخلوقاتست در دور کلجک که
عبارت از زمان آخرین باشد عطا فرموده نسخه عمر او را به تسلسل
این روشها بشیرازه دوام در آورده ازین موجب اگر انسان در جنب
اینچنین عطیه عظیمی همگی انقباض خود را مصروف بعبارت حمد نماید
رواست و تمامی و مهابی عمر عزیز خویش را مقصوم بمضمون شکر و سپاس
گرداند بجا بلکه اگر بازاً این نعمت کبری نقد جان را نثار گرداند
لایق و جواهر خرد را فدا سازد موافق و هراسانی که در روز و شب
عنان انقباض را در قبضه اختیار خود کشیده از روی شمار نیست و بگهزار
و ششصد دم صرف نماید بکمال عمر طبعی که بکشد و بیست سال و
پنجر و زاست در عالم ظهور زنده و قائم ماند و طلمت عقلت او به نعمه
برق هوشیاری مرتفع گرد و بیست نفس کشیده زنده هر که را رحمت نماید
جمال شاهد مقصود خود عیان نماید هر که در ذکر روح اشغال ورزد

عمرش در افزونی گیرد و سر مخفی هم بر او ظاهر و هویدا گردد فرو
نغمه جانست از تار نفسها آشکار

سر مخفی باید انگو بر نوایش دل نهد
هر کس که در حبس نفس که افضل اکساب عباداتست و بر سه وجه
مقرر مهارت کمال بهمرساند زندگی دلخواه باید مراة ضمیرش از رنگ
ناحق شناسی صفا گیرد فسرود

میشود آینه دل صاف از حبس نفس

تاتوانی خویشتن را ضبط کن مضطر مباش

بزرگان این فن گفته‌اند

که هر که قبل از اتمام انفاس معدوده مقرر به اسباب حوادث مثل بیماریها
که از سوء تدبیر واقع شود یا غرق شدن در آب یا از گزیدن مار و نظایر
آن بمیرد بلاریب روحش در عالم مثال بکالبد دیگر وجود گیرد تا
تمامی انفاس مقرر خود بانصرام برساند پس در آن عالم ملکوت قبض
روح وی نماید و نیز محققان گفته‌اند که حیات مثل چراغی است و
تمام آن با تمام فتیله و روغن وابسته اگر از شدت باد آن چراغ بمیرد
چون فتیله و روغن دارد باز بدستاری صاحب خانه روشن میشود اگر
کسی پیش از اجل مقدر بحوادث خارجی بمیرد چون سامان زندگی
میهن دارد بدیع نیست که زنده گردد مانند چراغی که بصدمه باد بمیرد
چون سامان اشتعال او که روغن و فتیله باشد موجود است باز مشتعل
میشود فصل دوم در تبیین علم و نفس و عمل بر اطراف و تأثیر آن باید
دانست که نفس انسانی سه گونه است یکی ایرادوم پنکلا سیوم سگهنما
ایران باشد که از جانب چپ حرکت آمد و رفت میکند و پنکلا آنرا نامند
که از طرف راست حرکت کند و سگهنما آنرا خوانند که دفعه از راست
و دفعه از جانب چپ ظاهر باشد ایرا که نفس چپ است قمریست

یعنی سرد است و پنکلا شمسی است یعنی دم راست گرمست و ایام
سکل بهجه که آنرا زایده النور گویند با ماه منسوبند و روزهای کرسن
بهجه که ناقص النورند با آفتاب مطلوب رباعی این علم که هست جان
و جسم اخلاق مخفی است ز فضلی خراسان و عراق

عیبی نبود چو حرز جانش خوانند

اهل پیونان و صاحب اشراق

و در سکل بهجه نه روز قمریست و شش روز شمسی و همچنین در
کشن بهجه نه روز حکم شمس را باشد و شش روز عمل قمر مثلاً از تاریخ
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم که روز پرواکشن بهجه شروع میشود
اول سه تلتته روز آفتاب در بلده وجود علم فرمانروائی می‌افرازد
بعد از آن سه تلتته روز ماه در خطه جسم کوس حکمرانی می‌نوازد و
سپس آن آفتاب سه روز در اقلیم تن حکم فرماید و بعد از آن سه روز
ماه در ولایت بدن عمل نماید و باز از آن لشکر آفتاب در شهر جسد
مسلط گردد و از پرواسکل بهجه اول سه تلتته روز ماه در ولایت بدن
را و بعد آفتاب و بعد از آن دوره سه تلتته روزه بطریق صدر قیاس
باید نمود در روزها روز جمعه و دوشنبه و چهارشنبه و پنجشنبه عمل
ماه جاریست و روزه‌شنبه و شنبه و یکشنبه حکم آفتاب سایر و دایر
و دیوتای ایرا برهما و پنکل شیو و سکهن بشن است و بالا و چپ و
روبرو این سه طرف با دم چپ پیوسته‌اند اگر کسی سوال کند از این
طرفها که برای فلان کاری فلان جای میروم مقصود حاصل میشود یا نه
نظیر بردمهای خود نماید اگر دم چپ جاریست و شمار حروف سوالش
جفت برآید و روز قمر باشد و اسم آن بر اسمهای دم چپ که تفصیلش

مرقوم خواهد شد مطابقت خورد باید گفت که غنچه آرزوی مراد تو از صدف

طلب زود بدست آید رباعی

هرچه که دل طلب نماید برسد

بی محنت و سعی آنچه شاید برسد

چون وقت رسد شود میسر از خود

از پرده غیب هر چه باید برسد

و اگر از جوانب دمه‌های راست

استفسار کند و در روز وارس اختلاف باشد جواب توان داد که تدبیر تو موافق تقدیر بنظر نمی‌آمد فرد هر خردمندی که جهدش در خور تقدیر نیست راست ناپد کار او هرگز ز تدبیر خرد و اگر دم از جانب چپ جاری باشد و در روز و راس و شمار زوج و فرد و غیره تطابق نماید باید گفت که غنچه آرزوی تو بدیر از نسیم فصل کریم کار ساز شکفتگی گیرد زیر و پس و راست این سه جهت بنفس راست تعلق دارد هر کسی که ازین جوانب بهمان طریق سؤال کند و تعداد حروف شمار آن از روی حساب طاق و روز افتاب بود اسم او بر اسمهای نفس راست مطابق بود توان گفت که عنقریب بفضل ایزدی و صبح مرام تو از افق اقبال فروغ گیرد و اگر نفس مسئول از جانب راست باشد وسایل از جانب چپ سوال کند و در روز راس و تعداد حروف غیر تفاوت بود ظاهر نماید که شاهد تمنا از حجله مراد روی نخواهد نمود و هرگاه دم از جانب راست باشد و در روز راس و غیر آن تطبیق بنظر در نیاید به جواب باید پرداخت که قفل امید تو بتوقف از گلید تردید گشاده شود

و دوازده راس که بانفاس منسوبند تفصیل آنها اینست که برکبه و سنگه و برجیک و کینه بانفس چپ تعلق دارند و میکو کرک و تل و مگر بادم راست مطابق اند و متین و کنیان و دمن و مین و باسکین که با کار دنیوی مخالف است موافق و دانستن هر یک با حروف هندی برین وجه است که حروف الابه میکبه و اویابه برکبه و کاجها به متین و کاجها به متین و داهابه کرک و تامابه سنگه و پاتها به کنیال و راتا به تل و لوجابه برجیک و بهادها بدهن و کها کپاهه مکر و کوساه کنیه و اچا به مین تعلق دارد نام هر یک راس با حروف از دوازده

بروج فلکی است بدینگونه نظم

اسمهای برجهای دلپذیر

از حمل و زشور و جوزا یاد گیر

باز سرطان و اسد دان آشکار

سنبله میزان و عقرب بر شمار

قوس و جدی و دلو و حوت و تپگان

زین نسق نام بروج است املان

فصل سیوم در معرفت الوان عناصر

دم باعث زندگی و حیات است و دیدن و شناختن آن از جمله

واجبات درین صورت اگر دم را با جان تناسب دهند رواست و اگر با

روح توأم گشته آید بجا پس در غور فطرت انسانی و شایسته خرد بشری

آنست که یکپاس شب اخیر سنگه آسن یعنی بدوزانو نشسته و گفهر

دو دست را برد و هر آئینه رانو گذاشته بر نهجی که سرهای انگشتان

بسوی شکم باشد برمنفذ بینی که راه آمد و رفت هوای نفس است نگاه
 بریندد و درین معنی مداومت نماید و ممارست کند و درشماه برصور
 اجسام عناصر که شبانه روز بشکل انفس عبور دارند مشاهده افتد و بر
 هیأت الوان و انفس و حقایق خیر و شر سایان کما بینی اطلاع دهد و
 کمیت و کیفیت هر پنج عنصر بدینوجه است که نخستین عنصر سن که
 آنرا اخلا گویند اندرون پردهای بینی آمد و رفت وارد و در خارج اصلاً
 محسوس نیست رنگ آن برنگ شب دیجور سیاه است دوم عنصرهای
 که عبارت از باد باشد بکجروی معود است باندازه هشت انگشت بیرون
 برمی آید رنگ آن سبز است سیوم عنصر تبح یعنی آتش که میل بهلو
 دارد چهارم عنصر جل یعنی آب که میل به پستی دارد بقدر شانزده
 انگشت ظهور مینماید رنگ آن بسپیدی گراید پنجم عنصر سهوم یعنی
 خاک که روبروی رجوع دارد بقدر دوازده انگشت پیرایه سریان میپذیرد
 و رنگ آن زرد است و این عنصرهای خمسه هنگام خروج و ظهور خویش
 بر لذتی موافق مزاج آن عناصر را راغب میمانند پس از لذت طبع خود
 دریافت میشود که دم کدام عنصر است و رنگ هر یک ملاحظه کرده
 می آید بجهت درک سهولت طالب نبض قلمرا بحرکت وضع می آورد
 باید دانست که در عنصر خلاط برغذای که ذایقه آن بد مزه و بی لذت
 باشد یعنی تفه بی اختیار خواهش نماید و در عنصر باد بر خورنی که
 مزه اش ترش باشد رغبت کند در عنصر آتش بر طعام تیز خواهش شود
 در عنصر آب بر نعمت نمکین شوق افزایشد و در عنصر خاک بر خورش
 شیرین توجه فرماید این معنی به دانش و فراست نزدیک است و از روی
 فهم و کیاست قریب فصل چهارم در اظہار خیر و شر به تنفیخ انفس
 و شکون و منافع آن السفر وسیله الظفر و ذریعه دانش و هنر است چنانچه
 در اقوال آمده که الحرکه برکه و المحنہ راحتہ

نظم

مرد ناقص از سفر کامل شود
 در اقامت احمق و جاهل شود
 گرچه در اول بغربت محنت است
 لیک در آخر سراسر راحت است

هر کس که رنج اختیار کند راحت با و حاصل گردد و چون راحت گزیند
 رنج در وی بیند نظم

هر که بر خود رنج سازد اختیار
 شاهد و دولت در کنار
 ای برادر رنج را برخود گزین
 زانکه در رنجست راحت همقرین

هر که دردم چپ برای تلاش وجه معیشت بسوی مغرب یا جنوب روانه
 شود بمراد خود کامیاب و کامران گردد و اگر دردم مذکور بجانب
 مشرق و شمال عازم گردد و دست طلب وی بدامن مدعا نرسد چون
 در دم راست بصوب مشرق و شمال مرحله پیمای شود مهره مرادش از
 ششدر تردد و ناکامی رهائی یابد و اگر از هماندم بجانب مغرب یا

جنبوب روانه شود نقش تمنایش برتخته آرزو درست نه نشیند و هرگاه که هنگام دم راست و روز آفتاب سه گام که ابتدای گام اول است که از راست باشد پیش از روانه شدن برداشته لحظه بایستد و بعد از آن بهر جانی که راهی شود اختر نمایانش بر وفق آمال جلوه نما شود و دران سفر بیمار نشود و اگر در وقت روانی دم چپ و روز قمر باشد قبل از روانه شدن بر سر راه رفته و قدم اول از قدم چپ برداشته بهر سو که حمل بر ناقه سفر بندد در کمترین زمانی بمنزل مقصود رسد و نهال مرادش بر حسب مدعا شکوفه بهار آرد و هرگاه که معاودت کند بخیر و خوبی بوطن باز رسد و در سکمن هر کسی که رود روی جمعیت نه بیند بلکه بدشواری سخت بخانه مراجعت نماید و چون در عنصر خلار هکرا گردد تا دم زندگی روی وطن نه بیند فصل پنجم در دانستن امراض و دیگر مقاصد آن هر که در زمان برآید عنصر خاک یا آب از جانب دم چپ برای دفع مرض خود یا دیگری سوال کند اطلاع باید داد که زود او نوش داروی معالجت حجت کامل حصول خواهد شد و آنکه در عنصر آتش و یا با وجهت ازاله مرض خود یا غیر پرسد توان گفت که این مرض مهلک بنظر درمی آید شاید که بدیر صحت بدن عاید شود و هر که از طرف دم راست که جاری باشد سایل گردد و در جواب باید پرداخت که زود از فضل شفا بخش حقیقی نقد صحت بگف خواهد آمد و شخصی که هنگام روانی دم چپ برخاسته و بطرف دم راست که مسدود باشد آمده استفسار کند که کسل من تا کی زایل میشود باید گفت که بتدریج حصول فرصت خواهد شد و هرگاه که دم از بیرون مایل اندرون باشد برای ازاله علت یا کار دیگر هر کسی که رجوع آرد پاسخش باید داد که عنقریب روی امید تو از آئینه مراد نمایان خواهد گردید و هرگاه که دم از اندرون راغب بیرون شود و بدستور صدر

مسالت نماید جواب تواند داد که عقده کار تو از ناخن تدبیر گشوده نخواهد شد و اگر بابتدای شکل بجهه بتاریخ بیست و نهم که در آن روز تهته پروا مقرر شود بوقت بیدار شدن دم از جانب چپ برآید یقین باید کرد که تا پانزده روز طبیعت بعافیت باشد و تکسری بر وجود او طاری نگردد چون از طرف راست اخراج پذیرد واقعی باید دانست که در چندی آزار تب یا علت دیگر از حرارت بود بظهور آید همان قسم در کشتن بجهه بتاریخ چهاردهم که آنروز پروا قرار باید دم از طرف راست بیرون آید تا دوهفته ببنده این ماهیت بیمار و علیل نشود و مزاج او بر اعتدال ماند اگر از جانب چپ بمشاهده درآید توان انگاشت که در چند روز مرضی از برودت عاید حال گردد بدین آئین کیفیت پانزده روز از بیشتر باید دریافت و اگر کسی راماده حرارت خواه از صفا خواه از دیگر اخلاط مثل صداع و غیره غالب شود علاجش آنست که روزن راست بینی تا زوال آن حرارت از پنبه کهنه مسدود سازد البته کمی پذیرد بلکه رفع شود همین قسم در تبهای بلغمی و هوازدگی یا غلبه رطوبت و برودت سوراخ چپ را بند گرداند تا از آن مرض رهائی یابد و مصنف این مختصر را دو دفعه این عمل بتجربه رسیده و از پهلوی چپ خوابیدن و در دم چپ آب تاختن مفید و سازگار هر که روزن بینی را مسدود ساخته استعمال آب نوشیدن نماید سستی بدنش بجستی و چالاکی مبدل گردد هر که در شبانروز زیاده از یک نیم پاس نخوابد و غذا اندکی اشتها باقی داشته تناول نماید هیچ مرضی بریدن او استیلا نیارد و هر که دردم راست سوال کند که فلان کس از سفر تا کی معاودت نماید و اگر دم مخاطب هم ازین طرف باشد توان گفت که زود خواهد آمد و چون در دم چپ مستفسر شود و دم پرسنده نیز ازین سو برآید باید گفت بخیریت بدور معاودت نماید

و اگر در دم راست مذکور بهرسید و دم او از جانب چپ روان باشد جواب باید داد که بالفعل مراجعت او از آنجا بنظر نمی آید شاید که بعد مدتی تنهه این سونماید و طریق گردانیدن بنفس از طرفی دیگر آنست که چون دم از طرف راست ساریست و خواهد که بطرف چپ آید از پهلوی راست بغلطد و ساعتی توقف کند تا از جانب چپ نافذ گردد و اگر خواهد که از طرف چپ برآید از پهلوی چپ بر بستر استراحت پادراز کند البته دم راست روان شود سکیم از استعمال اکساب ریاضت و دیدن و بالا رفتن و خرامیدن و زور کردن اجرای گیرد و هر کس را که پادشاه یا وزیر یا آقا و امثال آن بواسطه شیوع تقصیر و جرم راسخ در هنگام کمال برهمی و خفگی مزاج و وفور اعتراض طبیعت برای تنبیه و تأدیب یا کشتن از جان در حضور طلب فرماید برانکس لازمست که بطرف دمد ها بپندیشد که دم کدام جاریست اگر دم از طرف راست جاری باشد اول بوقت روان شدن قدم راست بردارد و بعد از آن روان شود چون دم از جانب چپ روان باشد از اول قدم چپ بردارد و پس راهی گردد و هر گاه که بحضور برسد بطرف دمد میاهمالر قسم تصور نماید و در آن زمان اگر دم راست باشد بطرف دست چپ سایل جا کند و بروفق سؤال در جواب بعرض رساند چون دم چپ جاری باشد از جانب دست راست مخاطب بر طبق پرسش لب بهاسخ آراید انشا الله تعالی بدل جمعی تمام ازین این عمل بخیریت بخانه خود آید و بکار مغموره بدستور حال ماند و بتفضلات و عطیات لایفه از سابق ممتاز گردد.

نظم

تصور کن بچشم خویشتن ایدل به پیشانی
در آید در نظر تا جلوه معشوق پنهانی

اگر زینگونه هنگام جماع هم در نظر داری
نریزد تا خیال آن منی از جبهه رخسانی

و گرد چشم گل افتد علاجش نیست زین بهتر
مزن مؤنان خود برهم شود زایل آسانی

چو خواهی دردم آخر نگردد نقص در نورم
به بین برپره بینی ز چشم دل اگر دانی

برای رفع علت های چشم خود علاج از من
شنو از گوش جان دیگر ز قدرت های ربانی

بکش از پنبه گوش خود گدوتر از چشم ایجان
بگفت ناب دهی هر صبح مالیدن چوبینوسی

اگر زین نوع تا یکسال قصداً در عمل آری

نیفتد حاجت تازست در گجل صفاهانی

سخن از من شنو دیگر پی مطبوطی دندان

چه برخیزی بوقت خواب ناز صبح نورانی

بهم آمیزد دندان را بدنندان باز محکم کن

دهانت تا شود پراز لعاب ای مایه جانی

ببند از دهان آنرا و دیگر باز هم زینسان

عمل کن بیشتر از غرغرمای عین انسانی

چه پردازی بدستور بیان این حکمت محکم

شود مطبوط دندان ز خوردن گرچه درمانی

برای دفع زهر مار دم از چپ بود بهتر

شود از راست دم زایل برودت های جسمانی

ایپات

گرتو داری میل اکساب ریاضت ای عزیز

با تومیگویم حذر کن تا توان از هشت چیز

اول از بسیار خوردن دوم از محنت زیاد

سیوم از بیهوده گوئیها چهارم از عناد

پنجم از فاقه ششم از طمع هفتم زادحام

هشتم از شهوت که مذموم است نزد خاص و عام

رباعی

بیدار چو از خواب شوی وقت سحر

انفاس ز منخزین بینی به نگر

گر دم بود از راست قدم راست بنه

در چپ بود اول قدم از چپ بهتر

سرکم و ترکم و اودی و است انفاس برین قسم سرکم آنرا گویند که هرگاه دم از بیرون متوجه اندرون باشد آنرا دریابد ترکم آنرا گویند که هرگاه که دم از درون بیرون برآید معلوم نماید اودی آنست که چون دم از طرف چپ جاریست و بجانب راست میل کند اول از پره بینی راست کم کم برآید بعد از آن واضح تر جاری میگردد ازان جهت دانستن وقت شروع روانگی دم پر ضرور و هماندم که رو بترقی دارد مقدم باید دانست است آنرا گویند که اگر دم از طرف راست روانست بجانب چپ رغبت می پدیرد و در لمحہ بعینها بطرف چپ نمایان میگردد پس اجرای دم راست بطریق استعاره توان شمرد زیرا که ظهور آن در صدد زوال است و انتقال فصل ششم در معرفت موت و حیات تا هنگام وقوع آن حکایت در تواریخ مسطور است که عابدی برکناره کنگ بدهیان

یعنی تصور نمود حقیقی مشمول بود ناگاه نظری بر حبابی که بقایت خوشا بود اعتقاد بمجرد دیدن در دل خود قرار داد که این حباب دوست من است پس از لحظه آن حباب بشکست عابد از معدوم شدن آن رازی نمود گرفت و با واز بلند بپای های درد آلود گریه آغاز نمود صاحب دلی در آنجا گشت و بچاینه این حال از زبان اعجاز مستفسر حال گردید که موجب این گریه چیست عابد گفت که در اینجا با حبابی الفت گزیده بودم یک ناگاه از پیش چشم ناپدید گشت مفارقت او بر من گران آمد ازین درد ناشکیب سیل اشک از دیده ها روان شد آن صاحب دل دانا در جواب گفت که بردمها و مهادیو و زمین و آسمان و غوریتد و ماه و دریا و کوه و با وجود این همه درازی عمر بساطت کمال نیست و نابود و خنک لخت خواهند شد و ترکیب وجود عنصری تونیذ در طریقه العین برنگ خیمه حباب از سیل فنا از پا افتاده درهم خواهند شکست مقتضای خرد آنست که دل تو از تخیلات صوری پردازی و بذات آن تعالی شانه که برتر از مدرک عقول و الابصار است بر بندی فرد دل منه مانند مردم بر وجود خارجی زانکه در خارج نباشد هیچ غیر از رنج و درد چون روزانه دم از جانب چپ و شانه از جهت راست گذر کند یقین باید دانست که معرطه می در توقع زندگی هیچ شبه نیست و اگر تا یکماه روزانه دم از طرف راست و شانه از جانب چپ نافذ گردد بعد ششماه مرغ روح از قفس تن با شانه لامکان پرواز گیرد چون تا چهار روز یا هشت شانه روز با زیاده ازین دم از طرف چپ جاری کرد افزونی عمر تصور توان نمود هر که روزانه منفذ یعنی را از طرف راست و شانه از طرف چپ از پنه کهنه سدود نماید از مداومت چند ماه نیش کزدم برتن او مؤثر نگردد و آنکه دوازده سال هم برین نسق بعمل آورد نیش مار هم اثر پذیر نشود و اصلاً "مارهه

بر مزاج او راه نماید و از ضعف قوی و سستی اعطای درامان باشد.

نظم

روز برآید نفس زد است
بعد از سه سال از روی زندگی خطاست
ورتاد و روز دم کند اخراج از طرف
پیش از دو سال در عدم خود خطر بجاست
زینسان اگر برآید تا پنج روز دم
افزون زمال هستی تن سخت لا دوست
زینگونه تا دو هفته برآید نفس همین
میدان که نیم سال اساس بقا بجاست
گره همچنین برآید تا بیست روز دم
بعد از سه ماه رحلت جان زینجهان سزاست
یکماه اگر برآید از آن سو برون نفس
پیش از دو روز و هشت جان از بدن پرواست
گره شانه روز وزد عنصر خلا
بعد انقضای سال قیام بدن گجاست

چون این قاعده مقرر شد بر ارباب ریاضت لازمست که استعمال کشیدن باد پیران و اپان از زیر ناف و میروند و برمهاند هر که در سراقار یافته است نماید و در شروع ساعت مرگ هر دورا یکجا

نموده در مکان مرقوم رساند تا از خوف فنا ایمن باشد و بعد انقضای وقت اجل از آنجا فرود آورد چه نزدیک مرتاضان هند مرتاض کامل آنست که مرگرا در قابوس آرد پس لازم آنست که مداومت این کسب که بهانش در هتبه جوک مستوفی آمده بیشتر از ششماه بعمل آید و اگر پیش از پنجماء کند راست نباید حکایت آورده اند که اکاسج نامی زناردار در ایام باستانی بود مدت ها اوقات خود را در عبادت خلاق آفاق داشت روزی مرگ بردارزی عمرش نظر کرد و متعجب و حیران ماند و با خود اندیشه کرد که همگی موجودات را نوبت بنوبت بغنا میرسانم و دست قدرت من بر همه کس و همه چیز چیره است این چه سبب است که زور من بر اکاسج نمیرسد سبب چیست بر طبق این اندیشه بقصد هلاک او آمده و بغایت جد و جهد نمود سودی نداشت نادم و پشیمان شد و پیش دهر سرای آمد و عرض نمود که دست قدرت من بر اکاسج نمیرسد سبب چیست آن دانای اسرار و بینای خفایای انس و جان در جواب فرمود که هر که بادایان و پیران رایکجا کرده در سرنگا هدارد دست تو اصلاً بدامن آن نخواهد رسید الحق درین سخن تفاوت نیست جان در میان هردو بادی ساکن است شناختن آن بغیر هدایت مرشد کامل ناممکن و اگر شعاع آفتاب بنظر نیاید بعد پازده ماه طنابهای خیمه عنصری از هم گسیخته شوند و چون در شیشه حلبی پیشانی معاینه نشود پس از پانزده روز طایر جان از خاکدان ظلمانی بغضای نورانی پرواز نماید و اگر ترکیبی یعنی مابین الحاحیین نهیند بعد نه روز سفیر عمر از مرحل فنا به منزل سرای عقبی رخت کشد چون هر دو نفس با هم مساوتی برآیند بعد پنج ساعت جان شیرین از قالب خاکی مفارقت گیرد و پیش از رسیدن اجل مقدار یک هفته در سماعت و آواز و قبل از پنجروز در بصارت نقصان

کلی عاید میشود و در درون آب و آئینه رو بنظر می آید و بیشتر از سه روز تمیز خوشبوی و بدبوی نمیگردد و اگر بینی به معاینه نهافتد پس از سه روز مآثر روح از عالم صورت بملک معنی شتابد چون زبان از دهان بیرون نیاید روز دوم شربت ناکامی چشیده و رخت هستی در صحرای عدم و نیستی کشیده اند و اگر دم از راه دهان برآید پس از چهار ساعت مرغ روح از قفس بدن بهوای خلد برین طیران نماید فرود اگر دم برآید براه دهن یعنی دان پس از چهار ساعت فناسات فصل هفتم در معرفت التزام کارهای که هنگام روانشدن نفس جیب بوقوع آید و فایده آن فایده اول هر که در دم جیب کارشای عمارت نو شروع کند فراوان سال باز یاد عیش و عشرت و زواید عمر و دولت در آن منزل کامیاب باشد فایده دوم هر که در قلعه یا عمارت نو برای اقامت داخل شود از انقلاب روزگار و گردش لیل و نهار ملالی برداش او ننشیند فایده سوم هر که شهری یا دیهی بنام خود آباد گرداند هزاران سال نام او بر صفحه روزگار پایدار بماند فایده چهارم هر که خدمتی و ایالتی یا بدیجته عملداری داخل شهر و قلعه کشته برمسند نشیند به طمأنینه خاطر حکمرانی نماید فایده پنجم هر که برای رفع دوا خورد حکیم علی الاطلاق از عفا خانه اذا مرضت فهو یشفی نشود اروی شفا کامل عطا فرماید ششم هر که پارچه نو قطع کند او قانش بغراغبالی بگذرد فایده هفتم هر که بمسکینان و محتاجان خیر کند دولتش رو در افزایش آرد هشتم هر که کد خدا شود بعیش و نشاط بهره اندوزد نهم هر که برای خدا بجبهه سیر مناسک و سیرتها یا بتماشای دیگر از تفرجات عالم ظهور برآید از لوث ذنوب پاک شود و از تفرج متمتع گردد فایده دهم هر که بذكر قلبی پردازد مقصود موصول یابد فایده یازدهم هر که کسی را دست ارادت گیرد یعنی

مرید سازد موافق رضای خویش باید دوازدهم هر که از سفر مراجعت کند بسلامت برسد و از وطن بهره اندوزد فایده سیزدهم هر که کشاورزی نماید و تخم افشاند بر طبق آرزو بار آن درود فایده چهاردهم هر که طهیه نو سازد یا خرید کند مبارک باشد دولتش انحطاط نپذیرد فایده پانزدهم هر که تجارت کند مغنی منافع کثیر گردد شانزدهم هر که باغ و چاه سازد گلچین بهار آرزو گردد فایده هفدهم هر که بهاد مولا پردازد زود بهراد رسد فایده هجدهم هر که حوض و چاه و تالاب و کاریز سازد تا عالم بهره‌ور گردد و بمطلب فایز شود فایده نوزدهم هر که حوض و چاه بدفین خزاین و حفظ دفاین پردازد مراد حاصل کرده و درین هنگام دم چپ بکار استهر یعنی کاری که پایدار و مستقیم و بهزوال باشد و ازین اجناسی که بر شمر دیم داخل بود توان پرداخت فصل هشتم در معرفت لازم گرفتن کارهایی که هنگام دم راست زدن ظهور گیرد فایده اول هر که در دم راست باراده جنگ سوار شود شاهد فتح از پرده غیب جلوه نما گردد فایده دوم هر که اسب سوار شود اسباب انبساط باو آماده گردد فایده سیم هر که طعام خورد صحت پذیر و فره گردد فایده چهارم هر که با عورت قربت کند کم قوت و بهمار نشود لیکن که فرزند نصیب گردد پنجم هر که به تهیه تجارت رهگرا شود نقصان نپسند فایده ششم هر که بخانه مخالفان خود رود بی آفت مراجعت نماید فایده هفتم هر که بکسی قرض دهد بوصول آرد فایده هشتم هر که از کسی وام گیرد ادا نماید فایده نهم هر که غسل کند راحت باید فصل دهم هر که شروع علم و تیر اندازی کند کامیاب شود فایده یازدهم هر که باستعمال علم تکسیر و نقوش پردازد اثر پذیر گردد فایده دوازدهم هر که باو رادو ظایف که اکابر سلف برای نفع عام مقرر کرده‌اند موظف گردد فایده

تام بهند سیزدهم هر که بجهت عیادت مریضی رود صحتش مستعمل گردد چهاردهم هر که بهای خانه رود تندرستی باید پانزدهم هر که بشغل مثال محنت ورزد صورتی که بعد از زوال انتقال نپذیرد بملاحظه در آرد شانزدهم هر که بعزم شکار متوجه شود صید مدعا بفتراک آرزو بندد هفدهم هر که برای دفع آسیب اجنه رود زایل شود هجدهم هر که بجهت دفع زهر مار معالج شود علاجش سودمند آید نوزدهم هر که در جهاز یا کشتی بجهة سیر دریا و یا اراده دیگر نشیند بر حسب آرزو بساحل امانی رسد و دردم راست غیر ازین بامور چر یعنی متحرک و ازینقسم باشد باید پرداخت و در سکینه هر که سواى شغل حبس دم و بحرولى گرم و شکست چالن و ذکر روح و غیر آن مراولت نماید فایض المطلوب نگردد فصل نهم در دانستن نوید ارزانی و آفات قحط در ماه فروردین که ابتدای سال سنکرایت منکبه که بعد از بیست روز و گاهی یکروز زیاده و کم از بیست روز مقرر میشود اگر در یکساعت شروع آن عنصر خاک یا آب از جانب دم چپ بمشاهده در آید یقین باید کرد که درین سال باران رحمت در وقت نزول کند و مزروعات هر جنس خاطرخواه پرورش و پختگی یابد و غله سبب افزونی بارش رو بارزانی آرد و گاه پیش از پیش در صحرا پدیدار گردد همگی خلایق بامنیت تمام و آسودگی مرام گذران نمایند و اگر عنصر آتش از جانب دم راست نمایان شود امساک باران ظهور پیوند دو غله پیدا نگردد و در عالم قحط سالی رو نماید و گاه تروید و آزار بسیار در اجسام مخلوقات راه یابد چون عنصر باد از طرف دم چپ بمعاینه آید باران بیوقت بارد و غله و گاه کم روید و نرخ بسبب ارزانی فصل گذشته بقدر چهارم حصه بحال ماند در تمامی اطراف و جوانب بواسطه اختلاف سرداران روی زمین خلل برپاگردد و غربا

شب و روز الحفیظ گویان در خوف و رجا اوقات خود صرف گردانند و معاذ الله اگر عنصر خلا در نظر درآید ابواب باران انسداد پذیرد و مزروعات دانه نگیرد و نرخ غله رو بگرانی و گاه بنمود نیاید و از نایابی غله در عالم رستخیز بر پا شود چون عنصر خاک یا آب از جانب دم راست بنگاه درآید باران بیوقت بارد و نرخ اجناس در درجه اوسط ماند و گاه پیدا نگردد و اگر سکهن بنمود آید بسبب فراوانی بارش در چند آنکه غله رو بگداختگی آرد و قدری گران گردد پادشاه دیگر در تخت سلطنت جلوس فرماید و بیننده این حقیقت هم تا آخر سال جان بجان آفرین تسلیم نماید و در تهته پروا شکل بجهه ماه جیث نیز اعمال مذکور از گرانی و ارزانی و غیره بدستور سنکرایت ماه پهبوس یعنی آذر ماوس بتاریخ بیست و هفتم یاببست و ششم شود و در روز شنبه و یکشنبه و سه شنبه افتد در آن سال گندم و نیشکر کم پیدا گردد و شیرگران ارزند و دانشمندان بتجربه درآورده اند که در ماه واساده روز دوشنبه یا پنج شنبه و جمعه تنهیه پنج بسانو می سدنی یعنی در پانزده روز ماه آخر باشد در آن سال باران رحمت حسب دلخواه نزول اجلال فرماید و زراعت ربیع بسیار گردد و خریف کم پیدا شود و اگر هر دو تهته مذکور بروز یکشنبه بپایند قحط بیفتد و زراعت و دانه نگردد و اگر بروز سه شنبه تهته نوئی افتد باران کم بارد و مردم بسیار از بیماری هلاک شوند و بارش کم شود و زراعت پیدا گردد و اگر بروز چهارشنبه این تهتهها باشند در تمام برشکال ابرآید لیکن باران نشود و اگر بروز شنبه این تهتهها بپایند ابریک قطره نیارد و قحط افتد و اکثر مردم بمیرند و چون در ماه کانکهدی یعنی پانزده روز دوره بجهه اول از تهته تیج تادو واسی تمام روز ابر ماند در ماه اساده باران دلخواه بارد و اگر در ماه سانون بدایکاوسی

روهنی نهیتر باشد و رعد بغد باران بسیار بارد فصل دهم در دانستن علامات حسابی هر که در هنگام برآمد دم راست سوال کند که از زن حامله پسر پیدا خواهد شد یا دختر در آن زمان اگر دم او از جانب چپ باشد باید گفت که پسر متولد گردد و زنده نماند آنکه در دم صدر استفسار کند و دم آن نیز از اینطرف باشد اطلاع باید داد که فرزند پیدا شود تا فراوان سال از شجره زندگانی مثمر و کامیاب گردد و چون در دم چپ مسالت نماید و دم آن از طرف راست جاری باشد لب بهاسخ باید گشود که دختر تولد شده بمیرد و اگر در دم مذکور مستفسر گردد و دم او هم ازین سو برآید باید گفت که دخت بوجود آید و زنده ماند و هر که سکهن اظهار کند و دم آن همین قسم باشد ظاهراً باید کرد که توالد دو پسر توأم گردد و آنکه در عنصر خلا سایل گردد و یا عیبی بوجود آید و هر کسی از جانب نفسی که مسدود باشد مسالت نماید که زن فلانکس حاملست یا نه در جواب باید گفت که حامله است و اگر از طرف دمی که جاری میباشد بدستور مرقوم پیرسان گردد توان گفت که حامله نیست و هر کس در وقت بروز عنصر خاک یا آب از طرف دم راست یا عورت مقارنت نماید و ازان نطفه بعورت حمل ماند بلا تضرع در عرصه شش یا هفت ماه ساقط گردد و اگر ماند پسر بوجود آید و عورت بعد دو چهار روزه تصدیعات بسیار و تکلیفات بهشمار نقد جانرا از کنسه کالبد جوالته متقاضی اجل نماید و هر که در عنصر باد که از جانب دم چپ روان باشد با عورت نزدیکی کند همانروز نطفه در رحم قرار گیرد بعد چندی از اختلاط منی در دماغ او سودا ظاهر شود و عورت دختر زاید و اگر در عنصر خلا اطوار حمل آشکار شود بعد انقضای ایام میلاد در شکم غایب گردد و اگر در سکهن بزین حمل ماند به بهانه آسیب اجنه اسقاط شود و یا از بطنش پسر

بوجود آید و از فقرای نامی شود فصل یازدهم در دانستن غالب و مغلوب اهل محاربات و کیفیت بهکت چوک هر که در دم راست در هنگام برآید عنصر آتش و باد برای رزم سوار شود شمع نصرت بگاشاید آمال او روشن گردد و آنکه در عنصر خاک بداعیه مذکور روانه شود بدون جنگ و پیکار از مصالحت یکدیگر معاودت نماید و چون در عنصر آب روانه گردد زخمی شده هزیمت خورد و عنصر آتش هم برای نبرد بهتر است و هر سردار بکه در عنصر خلا مرحله پیمایا گردد در رزمگاه شربت شهادت چشد و اگر هر دو سردار در دم راست سوار شوند در میان هر دو هر که بیشتر سوار گردد نصرت او را باشد و دیگر مغلوب و دردم چپ با سکیمنا هر کس باراده مسطور رهگرا گردد و بازخانه نباید بهکت چوک بر سه نوعست یکی شت بهکت دویم ست کور بهکت سیوم رام بهکت شت بهکت آنست که از دل و جان خدمت فقرا کند و صحبت این فریق بمنزله کیمیا دانند فرد

قرب حق از صحبت روشن ضمیران حاصلست

تا توان از صحبت این طایفه رخ برمتاب

درین باب داستانی بهاد آمده مرقوم میگردد حکایت:

میگویند سیو و سمن هردو پدر و پسر از مردان خدا پرست بوده اند و اوقات خود را بسبب عطالت بعسرت تمام میگذرانیدند و خدمت فقرا بموجب این فرد که فرد طواف کعبه دل کن پسان اهل دلالن بسوی کعبه ظاهر مرو برای طواف از سعادت میپنداشتند روزی بهست کس از درویشان وارد وقت شدند هر دو اولاجبه نیاز مانند مریدان صافی اعتقاد بقدم هر یک فراسودند پس ازان متصل خانه مکان اقامت نشان داده برای قرض پیش دو سه کس اهل ثروت سر رشته داد و ستد برای ایشان درست بود رفته سایل شدند لیکن روی شاهد امید

بواسطه ناریسی وام سابق از نقاب قبول چهره گشا نگردید بالضرور لباس پوشاکی انات را گرو کرده شرایط مهمانداری بجا آوردند و در نیم شب باهم بزم بمشورت آراسته گفتند که فردا چگونه سامان ضیافت بهمرسد یکی اظهار نمود که بدون سرقط طرحی دیگر متخیل و متصور نمیگردد آخر الامر اینمعنی بسبب ناچاری برخودها گوارا ساخته به دکان بقالی رسیدند سیو بصلاح پسر از عقب دکان نقب زده اندرون رفت و دواوندگلی پراز آرد و دال حواله نمود و خود برای جستجوی روغن زرد شد در یک دولحظه اوندی پراز جنس مذکور بقدر احتیاج برآورده تفویض کرده خواست که بیرون آید بقال از خواب بیدار شد و پای او را که در دکان مانده بود بگرفت و آهنگ فریاد و فغان راست کرد سمن بملاحظه افشای راز سرش را از شمشیر جدا ساخته بخانه آمد و اصلا گرد ملال بر رخساره حالش نه نشست آری هر کرا حق سبحانه تعالی بهره از عقل کرامت فرموده است در هنگام حلول آفات و حوادث تفرقه در جمعیت خاطرش راه نیابد و در راحت و تنعمات درنخوت و غرور نگراید و در هر حال نظر بسوی آفریدگار داشته بر کم و بیش و درد صاف راوق که از خم خانه مشیت قسمت یافته نظر نکرده قانع باشد و لب بشکوه و شکایت نگشاید فرد در تهی دستی عنان صبر را از کف مده در مقام صبر در هر حال چون ایوب باش سمن علی الصباح به تیاری اطعمه پرداخت پس از یک نیم لحظه از سمن فقرا پرسیدند که بهو کجاست سمن التماس نمود که از نیم شب فرق لجه مرض است باز فقرا بکرات و مرات بمبالغه و اغراق تمام زبان گشوده که دیروز مرضی لاحق حالش نبود شب چگونه طاری گردید سمن در جواب گفت که عنان مرض و شفا ابلق کاینات بدست ارادت فارس حکیم مطلق است درین اثنا سر حلقه آن گروه سر در گریبان مراقبه فرو برد و بر

اسرار غیب کماهی آگاهی یافته گفت که بدون بودن او این طعام را رقوم میدانیم هر چند که برنگ شربت در مسذاق شیرین و لذیذ است هلاهل آمیز می انگاریم سمن بسبب استبدادش ناچار گشته دست بسته محاذی آن مهر سپهر معرفت و ماه آسمان حقیقت استاده کیفیت حال ظاهر ساخت آن دانای رموز پنهانی و بینای سرایر خداوندانی بمجرد استماع ازین ماجرا لب به تحسین و آفرین برگشاده با مریدان فرمود که آدم شناسی از جمله محالات است هر چند حق شناسی در عالمست مشکل

مشکلتراست لیکن آدم شناسی از وی

سمن راهمراه گرفته با مریدان بطرف لاش سیئو که از حکم حاکم وقت بر درخت مغیل سرنگون آویخته بود راه سرگرد چون نزدیک درخت رسید لاش سیئو از دودست بفقرا و مذوت یعنی سجده کرد یکی از درویشان با اشاره مرشد فرود آویخت و دوکس رسن از پا دور ساخته بر سر یکدیگر برداشتند و در مکانی که سامان ماکل و مشارب آماده بود آوردند سرکرده فقرا سر را از سمن طلبداشته بر تلاش چسبانید و ردای سفید بران انداخته و دست مناجات بدرگاه حضرت جانبخش حقیقی و برآورنده حاجات فروماندگانست و گره گشای بسته کاران ذات پاک اوست برداشت.

نظم

خدایا برآور مراد دل ما ز فضل تو آسان بود مشکل ما
ز گرداب غم گشتی ما بساحل رسد گر بود لطف تو شامل ما

و مستدعی اجابت گردید و با خود عهد کردند که هرگاه این مرده و مستدعی اجابت گردید و با خود عهد کردند که هرگاه این مرده زنده خواهد شد طعام خواهیم خورد والا خود را در برابر این قالب بیجان بیجان به آتش محترق گردانیم چون اراده قرین صدق بود و دعا از سرعتقاد سر بر لاش پیوست و سیو رام رام گویان برخاست و سجده بفقرا کرد.

بیت

زین دعای صاحب دلاان عجب نیست

یابد اگر مرده جان آن صاف باطن

بمجرد بروز این عطیه عظمی که دور از وهم و قیاس بود باتفاق تمامی فقیران سجدات شکر بدرگاه حضرت مجیب الدعوات برداشته سیو سمن تناول طعام کردند هرکه بدین نوع خدمت اهل فقرا را از حسن نیت نماید در زمره مخصوصان جناب الاهی موسوم گردد فرد کسی کو کند خدمت اهل فقر ز خاصان درگاه والا شود ست کوبهکت آنست که مرشد را بجای خداوند حقیقی تصور کند و اطاعت ارشادش بجان منت از یآوری طالع یابد و شعر د حکایت منظومه

هر که سازد خدمت مرشد به جان

سرخ رویت در دو عالم جاودان

خدمت مرشد نما اول به جان

تا شود راز نهان بر تو عیان بس ریاضت کرده بر شیخ فرید

لیکن نور حق بجز مرشد ندید مجمل "از قصه اش بشنو ز ما

رفت پیش قطب و ایستاده بپا x x x x x x x

قطب گفتا قصه یه سیر مکان
حقه را بردار اندر دست خویش
هر دورا برداشت شیخ همراه شد
خواجه در جای مقرر چون رسید
زودتر آراسته پیش نهاد
خواجه سوش دید و گفتا ای پسر
پیش من شین تا ببینم حال تو
شیخ از ارشاد خواجه بر زمین
خواجه چون انداخت بر فرش نظر
گفت از روی عنایت گای فرید
شیخ گفتا ازل و جان بنده ام
آنزمان خواجه ز لطف بشمار
هر که زینسان خادم مرشد شود
خدمت پیر از خلوص اعتقاد
هر که محروم است از دیدار یار
حق شناسی را فضیلت شرط نیست
دید حق از لطف پیر آسانتر است
مرشد کامل چرند اس اینزمان

اینزمان داریم در دل ایقان
منقل آتش بنه بر سر تو پیش
در پس خواجه بسوی راه شد
حقه را طلبید آندم از فرید
دست بسته چون غلامان ایستاد
بر زمین نه منقل آتش ز سر
از حرارت چون شده احوال تو
از ادب بنست فرسوده جیبی
دید حال شیخ از گرمی بتر
نور حق بی خدمت مرشد که دید
پیش فرمان تو هر افکنده ام
سر مخفی کرد با شیخ آشکار
واقف از راز حق و احمد شود
تا توانی کن زیاده از زیاده
هم چنان در روز آخر هم شمار
گر بود آن هم بغیر از ربط نیست
گرچه طاعت هم بسویش رهبر است
هست بی شک رهبر گم گشتگان

نور طاعت از جبینش واضح است
ثانی او بی تکلف در جهان
بردش آسان اگرچه مشکلت
از مریدانش اگر سارم شمار
وصف او بیرون ز امکان من است

خرق عادتش به عالم لایح است
کس نبود و نیست نتواند عیان
سر حال و ماضی و مستقبل است
کم نخواهد بود از هزده هزار
راست گویم قبله جان من است

در این معنی مثلی دیگر بیاد آمده است به تحریر می آید . حکایت :
روزی مریدی از پیر استفسار نمود که درجه پیرو مرید چه باشد آنزمان
هیچ جواب نداده و بر وقت دیگر موقوف داشت پس یک هفته مرید را
پیش شخصی از اهل دول فرستاد چون مسافت بعیده بود رقعہ داد و
روانه نمود . چون مرید آنجا رسید و رقعہ تفویض کرد آن محب الفقرا
نیاز کرد و رخصت نمود درین ضمن روز پیری شد مرید از غلیان شهوت
در خانه قحبه آمد در ساعتی که خواست زبانه آتش شهوت به آب
مباشرت فرو نشاند شیری مهیب از غیب پیدا شد مرید از دیدنش
سخت هراسان گردیده از آن فعل زشت بازماند و بذکر حق جل و علا
مشغول گشت و هر دو دست به مناجات برداشت . ابیات .
خدایا گرم کن بر احوال زارم نباشد دیگر کس به غیر از تو یارم
اگرچه بر افعال خود شرمسارم ولیکن ز لطف تو امیدوارم

ترجیع بند

مثل من شرمسار دیگر نیست

بندیده خاکسار دیگر نیست	مضطرب و بی قرار دیگر نیست
عاصی روزگار دیگر نیست	رحم کن روز و شب طلبگارم
عاجزم بی کسم گنه گارم	طالب وصل حق شناسانم
خادم اهل فقر از جانم	بجز این طاعتی نمیدانم
دمدم از زبان همین خوانم	رحم کن روز و شب طلب گارم
عاجزم بی کسم گنه گارم	نیست جزم در جهان همراز
همچو من در طریق سوز و گداز	می در آید بکوش از هر ساز
هر دم این نغمه با هل نیاز	رحم کن روز و شب طلب گارم
عاجزم بی کسم گنه گارم	بی تو هر لحظه انتظار بهاست

همچو سیاه بی فراری هاست	سول اشک دارد و چشم جاری هاست
بین که وقت نفس جاری هاست	رحم کن روز و شب طلب گارم
عاجزم بی گم گنه گارم	نصرا این جهان پشیمانیت
بستن دل برین ز نادانیت	چه ملائک چه نوع انسانیت
بر همه فرض ذکر رسا نیست	رحم کن روز و شب طلب گارم
عاجزم بی گم گنه گارم	چه سکندر چه کتیباد و چه جم
رفته اندرین جهان بملک عدم	ناز منا به فرو جناه و حشم
وردن عارف این سخن هر دم	رحم کن روز و شب طلب گارم

عاجزم بیکم گنه گارم چون شاهد لعانی صبح نقاب از رخ باز کرد
 مرید سرعت تمام بی نیل مقصود رهگرا گردید و بوقت چاشت به
 قدم بس مرشد استعداد یافت . رقعہ و هر دو اشرفی نیاز گذرانید .
 پیر بنظر درآورده در یک دو ساعت از زبان نوازش بیان فرمود که
 درجه مرید همین است که انقیاد حکم مرشد از رسوخ اعتقاد برخود
 لازم داند و درجه پیر آن که تو را ارکانا شایسته که بر طبعیت مستولی
 شده بود صورت شیر کرده بارداشتیم فرد شد ، چشم هر که روشن از سره
 حقیقت در چشم اوست پیدا نور خدا ز هر شئی مرید از استماع این
 سخن منفعل شده عذر خواست و مقرر شد که من بعد مرتکب اینچنین
 افعال قبیحه نشود و پیر برجبرایم ماضیه او رقم عفو کشید و در چند
 روز از روی عنایت بهایه عرفان رسانید بیت
 هر کس که گشت واقف معنی من عرف

پیدا است در ضمیرش اسرار لوگتف
 هر مریدی که اطاعت امر مرشد با اعتقاد درست و کمال رسوخ بجا آورد

گشت ارادش از چشمه حار کمال خاداب گردد رام بهکت است که
 در گرام در نشست و برخاست و حرکات و سکنات و مسمی و هوشیاری
 و خواب و بیداری ورد زبان باشد و یک لحظه از خاطر فراموشی نگردد
 بیت

ذکر حق از جان و دل کردن بحاست

پت رمان سی یاد او بودن خطاست

اگر کسی مداد از دریای اعظم و افلام حملگی نباتات و اشجار به هم
 رساند توصیف اسم مکرش بر اوراق اطباء سموات و ارضین تسوید
 نماید کمابیتی از عهده حرفی بر نتواند آمد . حکایت

میگویند درویشی روز و شب پیوسته بیاد خالق العباد مواظبت و
 اشتغال داشت روزی با یکی از مریدان فرمود :

که تذکار اسم حضرت رب الجلیل افضل عبادات است . بیت

اندر دل من بجز خدا نیست بی ذکر وی از زبان ندا نیست

ناید شیفتم ورایش در دیده من جز او لقا نیست . پس از دو لحظه
 نظر مرید در شاهراه برگذاشی که با آواز بلند نام حق از زبان میگرفت
 و به آینده و رونده لب سئوال میگشاد افتاد ، بمعاینه این حال متعجب

و حیران گردیده در خدمت مرشد ملتزم گردید که ای قافله سالار
 شاهراه حقیقت و ای سیاح دریای معرفت این شوریده حال که بیاد
 ایزد متعال مشغول است بدین حال از کدام اعمام ذمیمه و اعمال
 شنیعه گری رسیده است .

مرشد ساعتی در خاطر اندیشیده از فرط تلطف جواهری بمرید ارزانی
 داشت و از زبان فیض ترجمان فرمود که این سنگریزه را بدکان غله
 فروشان رفته بقیمت دو تنگه بفروش و اگر کسی باین بها خرید نماید
 پیش من بیا تا هر چه قرین مصلحت بود اجازت دهم مرید با اعتقاد

تمام ادات تسلیحات بجا آورده، رخصت شد و بدانجا رسید بچند کس که از غله فروشان نمود و قیمت گذاشتند بموجب ارشاد پیر قیمت آنرا ظاهراً ساخت اما هیچکس بدان قیمت نگرفت مرید ناچار شده به حضور مرشد آمد و روی داد بعرض رسانید و بدین امر علم سرافرازی برافراشت که این مرتبه بدان صرافان رفته پنج روپیه بها بگو مرید اطاعت حکیم بوثوق ارادت و خلوص عقیدت به تقدیم رسانید به هریک وانمود، لیکن احدی از آن تیره دلان گران دانسته بدان قیمت خریدار نشدند مرید در خدمت مرشد رسیده عرض نمود که از صرافان بقدر قیمتی که ایما شده دست بشر رانمیگشاید مرشد پس از لحظه ای فرمود که این مرتبه نزد ریزه فروشان الماس رفته باید نمود و صد روپیه بهای آن باید کرد مرید همان قسم بعمل آورد آنها نیز باین قیمت راضی نشدند و کمر جرات نه بستند مرید در خدمت هادی کامل آمده کیفیت حال وانمود درین اثنا روز با آخر رسید و ظلمت لیل عرصه عالم افروز گرفت مرشد بدین وجه سخنان گوهرشان از درج دهان فرو ریخت که این گوهر گران بها را با احتیاط تمام محفوظ دار و فردا بر اسب دو گهری روز بر آمده سوار شود پوشاک سفید برفاقت راست ساخته و این الماس را در درجک میان پارچه های کمیاب یا بادله نگاهداشته در کیمه کرده سوار شده با پنج شش آدم در جلو در بازار جوهریان برد و بمشتریان وانما بر وفق استفسار به مبلغ یک هزار و دو صد روپیه قیمت بگو اگر مقیمان در خرید آن مبالغه کنند بیک بهانه خود را در پیش من برسان تا هر چه گفتنی است فیهامیده دهم و الحال در خانه خود رفته استراحت کن مرید دندوت یعنی سجده کرده برخاست و بمسکن ماوای خویش آمد و تناول طعام نمود و بر بستر آسایش فنود چون مخدره آفتاب از منقعه حجاب مشرق رو نمود بلحمه

رخسار عرصه جهان را منور ساخت و ناحت کون و مکان مانند صینه صافی دلال روشن گشت. مرید بعد از اغراق معصبات ضروریه طبیعی بر بارکی خوشخرام سوار گردیده در جوهری بازار رسیده و از اسب فرود آمده به دکانی نشست و جواهر مغویه را برای فروش وانمود مستصبران والا پایه و مشتریان گرانمایه بنظر دمی خود را آورده بحریح آن انگشت قبول بر دیده ها گذاشتند و بافاق یکدیگر استفسار قیمت آن کردند مرید لب به پاسخ آراست که قیمت این یک هزار و دو صد روپیه از روی صدق و نفس الامر باید پنداشت هر چند مشتریان در وجه قیمت تخفیفی خواستند لیکن مرید درمی از آن نکات ار آنجا که همه با جواهر قیمتی پنداشته بر آن بها راضی شدند مرید بر طبق ارشاد پیر بهانه در پیش آورده گفت حالا در خدمت آشنائی میروم که قریب مکان وارد و بجن جوهر شناسی عدیل و سهیم ندارد بعد از مشاهده وی واپس می آیم این سخن گفته سوار شد و بجناب مرشد روشن ضمیر آمده کوائف مذکوره بی کم و کاست بعرض رسانید و جوهر در پیش نهاد پیر از روی تفضل فرمود اهل صورت که بیاد الاهی اشتغال دارند دل ایشان اصلاً به آن طرف مایل نیست و به اسوردنیوی مصروف است و آن درویش طالب دنیا است و طلب بولاگاهی در خواب هم پیرامون خاطرن نگردیده تا به بیداری چه رسد و تصدیقات و تکلیفات که بائسان میرسد از نتایج اعمال رتب ایزت و حوصله اهل عالم بر وفق دریافت غله فروشان و غیرهم که آنقدر قیمت جواهر ندانسته تصور توان نمود چه ساخت جواهر بدین جوهری محال عرفان و اهل عرفان بجز اهل وجد و حال محض و فیل و فال است فردا سم حق چون جوهر است و مدراو می شناسد آن کسی کو جوهر بیت مثلی دیگر مناسب این مقام گفته میشود. حکایت

آورده‌اند که در زمان باستان در میان دیوتهاودیتستان که با هم مخالفت دارند جنگ عظیم واقع شد دیتستان غالب آمده ملک دیوتها را غصب کرده در قبضه اقتدار و حیطة اختیار خود آوردند روزی ایندر که سرآمد دیوتهاست از برهسپت که مرشد اوست سؤال نمود که

چگونه بردیتستان ظفریابم برهسپت بزبان معجز بیان فرمود که اگر کهنوانگ دلپ که راجه بهلولک است یعنی زمین امداد کند شاهد فتح و فیروزی رونما گردد باز ایندر عرض کرد که او انسان است و ما دیوتا پیش او چه سان التجارا بریم برهسپت تار زبان به نوازش درآورد که بضرورت و غرض خود

رفتن عیب و مضایقه ندارد ایندر همان زمان بهوان یعنی محفه نشسته در هولوک نزد راجه آمد. راجه شرایط آداب و تواضع بجا آورده بعد از آن استفسار نمود که موجب اینهمه تفضل و بنده نوازی چیست ایندر لب به پاسخ گشاد که اگر چندی رفاقت من اختیار کنی به یمن اعانت و امداد تو بر دیتستان نصرت یابم. راجه در جواب گفت که این دو روزه زندگانی اگر بکار شما آید چه بهتر ازین بایندر راجه را در سهودان نشاند بر سر لوک که عبارت از عالم بالاست برد دیتستان از استماع این معنی که راجه کهنوانگ دلپسپ به کمک دیوتها آمده است هراسان گردیده راه فرار پیش گرفتند و دیوتها بر ملک

خویش قابض و متصرف گردیدند. پس از انقضای چند ایام اندر به راجه گفت که از برکت قدوم تو به مراد خود کامیاب گردیدم حالا مناسب جزاوار آنست که از من چیزی طلب کنی راجه سر به زانو نهاد ساعتی در بحر مراقبه فرو رفته مستغرق گشت پس از تأمل بسیار ظاهر ساخت که همگی دو صورت یعنی چهار ساعت از عمر باقیست و زاد راه و منزل ناگزیر باالضرور خود را از آلائش دنیوی پاک ساخته در عزلت فرا نشست و بیاد الهی پرداخته بدرجه حق واصلان پیوست هر که بدین طور وقت نزع بیاد الهی پردازد بدارالخلاص فایز گردد. حکایت.

آورده‌اند که اجامیل نام برهمنی متوطن قزج بود روزی در صحرا میرفت ناگاه زنی از قوم بهیلان که بحسن و جمال یکتا و بینظیر بود و از یاده جوانی مست و سرشار از پیش آمده هر دو دست خود را در گلوی برهمن آویخت برهمن به مجرد نظر کردن فریفته حسن گلو، سوزش گردیده در خانه او رفت و با او تمامی نقد عمر بلذات جسمانی و حظوظ نفسانی صرف نموده ده پسر متولد گردید و اسم رام گاهی بر زبان نیاورد مگر وقت نزع که جم کنگر یعنی ملک الموت برای قبض جانش آمد از خوف صورت سهمگنش پسر خود را که ناراین نام داشت با وی نسبت از فرزندان دیگر زیادت الفت بود ناراین گفته آواز داد کتلهای سری ناراین که لیل و نهار همراه مردم میباشند و مردم از ایشان غافل به مجرد اصفای این نام که به برکت ذکرش هزاران هزار اهل معصیت بدرجه مغفرت رسیده و میرسند آمده به جم کنگر مانع شدند جم با کهنال لب به نطق برگشاده که شما یان به شکل دیوتها بنظر می‌آئید کدام آید کن‌ها ظاهر ساختند که ما کهنای سری ناراین هستیم و از شنیدن اسم مکرّم که از زبان این برهمن برآمده به شما

مانع شده ایم جم به کنها گفت این ناراین دانسته نگرفته است ، از خوف ما بمحبت درونی نام پسر برزبان آورده سخت گناه کار است ، که شیوه برهن گذاشته مدت العمر در شرب شراب و اکل و کباب و گلو بری مردم که شعار بهیلان است صرف نموده و هر مرای به تقید تمام فرموده است که او را زده بیاورید شما به چه راه مانع میشوید کنها گفتند که شما بزرگی نام سری ناراین نشنیده اید که هر گناه کاری که درانت کال یعنی وقت واپسین نام ناراین برزبان آرد لاشک و بلا - شبهه سزاوار خلاصی است . مثلاً "چهارکس که به یک نام در مکانی نشسته باشند اگر یک کس از آنها را آواز دهند هر چهار یکدفعه بسویش بنگرند خواه قبل ازین محرم باشند خواه نی همچنین سری ناراین جیو سوی او دویندند از بند جمع عقوبت نجات یافت هر که اسم از زبان برمی آرد ما او را به برکت این اسم معظم بهشت میرسانیم جم به پاسخ گفت که این برهن خیلی سزاوار عذاب دوزخ است . کنها زبان به بیان گشودند که وصف اسمهای سری ناراین که فزون از حد شرح و بیان است بشنوید آنکه اگر کسی یکمرتبه نامی از نامها دانسته یا نادانسته برزبان خود گیرد عذابهای او که مانند خس و خاشاک که در آتش سوزان افتد در طرفه العین خاکستر گردد و نیست و ناپود مطلق شود یا مثل شیری که در صحرا مکان گیرد ، آهوان و خرگوشان خود بخود از هیبت آوازش فرار می شوند و رو به گریز آرند و اگر کسی دواى از نادانستگی می خورد اثرش بعمل می آید همچنان اثر اسم مکرم باید شمرد جم کتکر چون این مقالات شنید ناچار شده خود را پیش دهرمراج که پرش احوال نمکوبد هریک تنبیه و تادیب درخور جرم سوای خاصان بارگاه الهی باد تعلق دارد آمده کیفیت حالش بعرض رسانید دهرمرای در جواب فرمود که تعریف این اسم والا همچنین

است چه اگر کسی بحسب اتفاق در پناه یکی از اهل دنیا می رود و او بواسطه سرسبزی سخن و نام آوری خود در کارش تاجان دریغ نمیدارد . هر که بدین نوع بر پناه سری ناراین که از همه زبردست برود کسی چه طاقت دارد که با او دم مخالفت زند برهن مسطور بر رفتن جم و شنیدن جواب و سئوال کنها خوشوقت گردیده بخاطر آورد که

افسوس

هزار افسوس هروقت اسم رام چرا از زبان نگرفتم و کنهای سری ناراین برهن مذکور را در بهوان نشانده به فردوس برین رسانید نداین معنی ملحوظ خاطر داشته شب و روز به یاد خلاق آفاق اشتغال باید کرد و بعتریه که خاصان بارگاه صمدیت مشرف شده اند در حصول آن هیچ شک و شبهه نتوان انگاشت فرد . در راه دوست هر کس برداشت است گامی

سازم بدیده جان کحل غبار پایش

دل را نماز رنگ مصفا چو آینه

بینی درو جمال خدا تا معاینه

غافل مشوز فکر معاد یک زمان بدهر

حیوان هم بفکر معاش است هر آینه

سالمها هم در آرزوی سیم و زر

گردد ام جهد و مشقت بیشتر

چون یقینم از حصولش شد بیدل

حاصلی دیگر ندیدم جز ضرر

آرا که ر خوبش نباشد خبری

ور آدمیت درو نباشد انری

در گلشن ظاهری بچشم عاری

چون شب پره بیگانه ندارد قدری

فصل دوازدهم در ذکر سانکبه جوک و رویداد آن حکایت آورده اند که در زمان پیشین راحه جد از بزرگان سرپرست جی بوده است. روزی از داتاری او دھوت که سز آمد مرتاضان عصر و سر حلقه عارفان دھر است سوال نمود که شناخت ذات ایزد بیچون بکدام اکتساب عبادت علق دارد او دھوت صمد زبان را در میدان بیان جولان داد که وابسته به سانکبه جوک است. می‌الواقع سانکبه جوک نزدیان بام حقیقت و جاده سر منزل طریقت است هر کسی که درین بحر غواصی نماید در مقصود بکف آرد و کیفیت آن ہمیش از پیش است. بنابراین ادکی ارزان بشرح می‌آید که دل از برسمه که عبارت از عالم بیرنگی باشد پورکبه یعنی قادر و مایا یعنی قدرت بطهور آمده از سجوک یعنی از ملاقات هردو صفت که تخم عناصر است پیرایش پذیرفته و از صفت آهنگار یعنی پندار و از آهنگار هر سه کن که یکی سانک دوم راجس سوم تاس ظاهر گردیده و از تاس که درجه ادنی است پنج عنصر یکی خلا، دوم باد سوم آتش چهارم آب پنجم خاک و در هندی پنج بهوت یعنی آکا سوهای و تیج و جل و یرتی گویند و حواس پنجگانه یعنی سامعه و لامه و باصره و ذایقه و شامه و داناها را هندشه و سهرش و روپ و رس و کنده خوانند پیدا شده و از راجس که درجه اوسط است ده بندری از آن جمله پنج امصا که گوش و پوست و چشم و بینی و زبان

و اهل هند پنج گیان اندری یعنی سرور و رک و چه و گهران و رنا نامند و پنج دیگر یعنی دهن و دست و آلت و مقعد و پای و در هندی پنج گرم اندری مکنه و هاسبه و اسپسه و سندر و باد نامند طهور گرفته است و از سانک که درجه اعلی است چهارده بوته که یکی دک دوم باد سوم سورج چهارم آتشی گمار پنجم برن ششم اکس هفتم اندر هشتم بشن نهم پرجایت دهم جم یازدهم چاند دوازدهم برهما سیزدهم باس دیو چهاردهم رودر و چهار حواس باطن یعنی خیال و فکر و حافظه و واهمه و اهل هند چهار انتکران یعنی چتیده من اهنگار خوانند پیدا کرده و در هندی درجه تاس را درب سکت و راجس را کر باسکت و سانک را گیان شکست نامند و رنگ سانک سفید است و راجس سرخ و تاس سیاه است و در کتب معتبره هند مذکور است که چنانچه بعکس آفتاب آتش از شیشه آتشی و حرکت آهن سوی مضاطب و طهور حبابها و موجها در دریا از تحریک با دو حصول بصارت از انوار آفتاب عالمتاب در دیدها میشود اصل و اس یعنی هیچ به مقیاس خرد سنجیده نمیشود بدینقسم نیز طهور مخلوقات از سنجوک پرکبه و پرکرت که آنرا قادر و قدرت نامند باید فهمید در روز پرلی که آنرا قیامت گیری گویند بدین نوع از رتبه یعنی خاک در بوی و بی در آب و آب در لذت و لذت در آتش و آتش در رنگ و رنگ در باد و باد در لمس و لمس در خلا و خلا در آواز و آواز در هر سه کن و هر سه کن در آهنگار و آهنگار در صفت و صفت در پرکرت و پرکرت در پرکبه و پرکبه در برهمه که از لوت گفت و شنود و زادن و زیستن منزله است محو مطلق گردد و دیوتیه گوش دک و پوست با دو چشم سورج و بینی آتشی گمار و زبان برن و سخن اکس و دست اندر پای بشن و قضیب پرجایت و مقعد جم و من چاند و بده و برهما و چت باشد

یو و اهنکار رود راست و در عنصر خلا، یک لن و در عنصر باد دوکن و دو عنصر آتش سه و در عنصر آب چهار و در عنصر خاک پنج یعنی یکی سامعه دوم لامسه سیوم باصره چهارم ذایقه پنجم شامه ظهور پذیرفته و از عالم بیچونی چون و چرا آشکار گردیده و خاصیت عنصر خلا، استهرکه قیام گویند و بادچرکه متحرکت و آتش شت یعنی گرم و آب ستیل یعنی سرد و خاک کتهتن یعنی استوار نظم و شادی و رنج و خوف و حیا و طمع ببین . این خاصه خلا، دان و در دل نمایین ، بالیدن و کشیدن و جنبیدن و دودیدن ، پنجم سخن نمودن از بادکن گزین ، سستی و تشنگی است وهم و خواب و اشتها ، خمیازه و آتش بشناسودان همین ، صفرا و خون و کف و منی و عرق شمار ، کز خاصهای عنصر آبست راست این ، رگ استخوان و چرم و هم گوشت و موبدان ، هستند در حقیقت این خاصه از زمین و در خاصه هریک عنصر نمایان است در عنصر خلا، بدینوع که رنج از خلا، و عادی از باد و حیا از آتش و طمع از آب و خوف از خاک است و در زبان هند این هر پنج را پرکرت یعنی خاصه را دوکبه راکلجیا موه بهی خوانند و در عنصر باد سخن نمودن از خلا، و جنبیدن از باد و دودیدن از آتش و بالیدن از آب و کشیدن از خاک باید پنداشت و اهل هند کهنه هنا و هاونا بدنها سیمتا گویند و در خاصه عنصر آتش خواب از خلا، و خمیازه از باد و اشتها از آتش و تشنگی از آب و سستی از خاک توان انگاشت .

در هندی نیز انکرای بهوکبه پیاسالس نامند و در خاصه عنصر آب صفرا از خلا، و منی از باد و خون از آتش و عرق از آب و کف از خاک میتوان کرد و در زبان هندیت بندرکت پسیوتهوک پندارند و در عنصر خاک موی از خلا، و عروق از باد و گوشت از آتش و چرم از آب و استخوان از خاک میباشد شمرد و در هندی روم مانس ناری چام هاد انگارند .

و ظهور موکبه یعنی دهن و سروتر یعنی گوش از عنصر خلا، و پان یعنی دست و تک یعنی عنصر باد و چرن پای و لوچن یعنی چشم از عنصر آتش و رسنای یعنی زبان و الهته یعنی قضیب از عنصر آب و ناسا یعنی بینی و گدا یعنی مقعد از عنصر خاک است . نظم

جای خلاست در سر و دروازه است گوش آوازه

غذایش رنگش سیاه برخوان

در ناف جای باد است بینی درس یقین کن

بوئیدن است قوتش سبز است رنگ آن

در زهره است آتش دروازه اش دودیده

خورش بود بصارت رنگش برنگ مرجان

در مغز جای آبست دروازه اش فضیلت است

گلشن جماع بشنو رنگش سفید میدان

بالای ناف خائست دروازه اش دهن دان

شرب و خورش غذایش رنگست زرد ایجان

اوستها بر چهار قسم است جاکرت یعنی بیداری دویم سین یعنی خواب سیوم سکھویت یعنی خواب سیاه چهارم تریا یعنی عرفان بعضی این هر چهار را چهار عالم که عبارت از ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت باشد قرار داده اند و جاکرت برنگ صحن عمارت و سین مانند حجره سکھویت همچو خانه ایست که در آنجا بغیر از ظلمت و تیرگی بنظر در نیاید و تریا همواره بریک و تیره است و مکان جاکرت در چشم و سین در گلو و سکھویت در هردی یعنی روبروی دل و تریا در دماغ باید دانست و بانی یعنی گفتار بر چهار قسم است یکی پکری دوم

مدهمان سیوم پسنی چهارم فرابانی پیکری جاکرت و مدهمان به سنین و سنی به سکوپیت و پیرایه ترپا ملحق است و دیوته جاکرت برمهها و سنینشن و سکوپیت رودر و ترپا برمهه توان پنداشت و مکان بانی پیکری در زمان و مدهمان درکام و پسنی محاذی دل و پرادر سر مقرر است و بنشت من سوی هر چهار اوستها سه اوستها دیگر هم نوشته است بهانش آنکه یکی مهاجاکرت دوم جاکرت سنین سیوم سنین جاکرت مهاجاکرت آنست که از زمان ماضی و مستقبل و حال یعنی از گذشته خواهد گذشت و میگذرد بواقعی خبردار باد و از فیض معرفت و دیده بهره‌ور و کامیاب بود.

نظم

یک نظر هر که دید روی تنش نبود خواهش گل سمنش
وانگه را نیست لذت دیدنش تف برریش و خاک بردهنش
جاکرت سنین آنرا گویند که در بیداری خواهش لذات نماید خواه پیش
ازین میسر شده باشد خواه نه گویا این خوابست که انسان در بیداری
مشاهده مینماید . بیت
وقت فرصت را مده از دست هنگام شباب

عشرت دنیای فانی نیست غیر از وهم و خواب

سین جاکرت آنرا گویند که در بیداری اندک زمانرا بسیار و بسیار را اندک تصور نماید چنانچه قصه‌های راجه جنگ و بلهدر و راجه لون مشتمل این معنی است از آن هر سه قصه راجه لون بتسطیر می‌آید حکایت گویند در جانب شمال پاندو نام ملکی است وسیع و جنگلهای بسیار در آن سرزمین واقع راجه آن ملک راجه لون بوده است به پیرایه پارسائی و خدا پرستی عروس طبیعت او آراسته بود و چنان مینمود که گویا آفتاب عالم افروز از مطلع خاور طالع گردیده و تاریکی ظلم

و ستمکاری را از عرصه گیتی دور ساخته و بدمستی ازو گاهی بوقوع نیامده و هوا و هوس هرگز بر او غالب نشده روزی آن لون محفل جنت مشاکل خود را ترتیب داده بر مسند نشسته بودند وزرا و خاصانش قرینه بقرینه ایستاده در آن حین شخصی مشعبد ظاهر گشته شرایط زمین بوس بتقدیم رسانیده عرض نمود که ای راجه یک فن ظلم مرا تماشا کن این بگفت و گلدسته از پره‌های طاووس که از غرایبات بود بگردانید . همان وقت وکیل راجه ولایت سند آمد و اسب خوش جلوه را از نظر گذرانید گفت این است از بهترین اسبان روزگار درخور پسند پهریاران نامدار است و ترا راجه مارا راجه هفت اقلیم پنداشته برسم پیشکش فرستاده است یکمرتبه برین اسب سوار باید شد راجه متوجه آن اسب گردید و بمجرد نگاه کردن چنان حیران ماند که مانند نقش تصویر قالب بهیجان و متحیر گشت و تمامی باریابان انجمن فردوس نشین راجه را باینحال مشاهده غریق لجه حیرت شدند آواز و صدا از ارباب مجلس کرانه گرفت باستیلای حیرانی هیچکس لب نطق نمیکشاد و گل روی هر یک از تابش تحمیر پژمرده شد پس از چهار ساعت راجه بر همان مسند بیکبارگی بلرزید و جنبش در اعضا و جوارح ظاهر گردید وزرا و کلا و خاصان و غیر هم آن حیرت زده را گرفته به ادب تمام پرسیدند که ای راجه دل تو بزرگ صاف دلان روشن و منور است چرا دیده به حیرت زده راجه بسان سراسیمگان چشم باز زده گفت که ای حاضران بزم عجایی که دیده‌ام بشنوید در حالتی که این مشعبد نیزنگ ساز دسته پره‌های طاووس گردانید و من نگاه بجانب او کرده دیدم که گویا بر این اسب سوار شده تن تنها متوجه بشکار شدم و این اسب از غایت تیز روی و گرم رفتاری که دارد مرا ازینجا دورتر میدانی برد بهایانی که پایانی نداشت مهیب و هولناک بنظر درآمد

نه آنجا آب بود و نه جانوری و از افراط برف برگهای درختان نمانده بود اینطور دیده دل گرفته و پریشان خاطر و مضطرب حال شدم و در آن روز اقسام رنج و تعب کشیده به هزاران محن و مشقت ازان صحرایی پر هول رهائی یافتم و بیرون آمدم جنگلی دیگر مشاهده کردم که در آنجا درختان جموع بسیار از بسیار دیدم جانوران آنجا مرا غمسنج نشاط گردیده لب بچه چپه می کشوند در آن زمان این اسب بتهران بدرجسته رفت و من بواسطه ماندگی راه شب در آنجا گذرانیدم و هیچ جاننداری سوای جانوران پرنده بمعاینه نمی افتاد چون شب آخر شد و صبح صادق بر دمید دختری سیاه قام با پوشاک کبود طبقی از برنج و دال پخته و بدست گرفته از پیش پیدا شد و من نزدیک آن دختر رفته گفتم برای خدا قدری ازین طعام بمن بده که آتش گرسنگی در جگر من مشتعل است او در جواب گفت ، که من دختر خاکروبم اگر بشوهری من راضی میشوی اندکی ازین طعام من به تو دهم والا این طعام برای پدر خود که درین نزدیکی قلبه میراند آورده ام چون از تشدد جوع نوبت بجان رسیده بود ناچار سخن او را پذیرفتم و آن دختر ازان آذوقه نصفی به من داد و نصفی برای پدر خود نگاه داشت و من آنرا با چند جامن که از درختان چیده بودم خوردم پس از آن دختر مرا پیش پدر خود برد که بفایت زشت پرو و کریه منظر بود گفت خویش مبارک باشد چون روز با آخر رسید خاکروب گاوانرا از قید قلبه خلاص ساخته ما را همراه خود در خانه که جانوران مردار گشته مثل خوک و سگ و گربه و میمون و خرس و زاغ و غلیب از توده توده افتاده بودند از گنده بوی آنها دماغ مغل و پریشان گشت و رنج بر طبیعت طاری گردید و شورش و تیرگی در خطه تن وطن گرفت آورد و آن دختر سیه روی با مادر خود گفت که این شخصی را من به

شوهری پذیرفته ام هم بدین معنی رضا داد هفت شبانروز برسم خاکروبان بشادی گذراندم چون سه چهار ماه گذشت آن عورت حامله گردیده بعد از انقضای ایام معهود دختر زاد و پس از سه سال پسری زشت رو بد شکل بظهور آمد و بعد آن پسر دیگر تولد گردید و با وی در آنجا بسالها گذراندم ناگاه در آن ولایت فحط عظیم افتاد و گناه که در صحرا سبز بود از اساک باران خشک گردید و اکثری از مردم بمرگ مفاجات نقد جان را از کیسه کالبد فروهشتند و بعضی از غایت گرسنگی متفرق شدند و بموسم آتش زدن گرفت و من بسبب هراس آتش از خانه برآمده و زن و دختر او را در سایه تنه درختی آوردم و هر دو پسر را دریغل گرفتم و بخواب رفتم و طفلک خورد که سخنان شیرین از زبان برمی آورد مرا با او الفت تمام بود برچیک نام داشت و از جان دوستر میداشتم و خیال او تا حال در پیش دیده دل من حاضرات از فرط جوع جان بجان آفرین سهرد و مردن آن پسر بر من گران آمد و بسیار ملول شدم و دردناک گشتم و از بس حزن و اندوه خواستم که خود را بر آتش زنم آواز نقاره بگویم رسید از آن حالت پرطالت بافاقت آمده بدینجا آمدم لرزیدن و حیرت من این بود که گفتم که چنانکه از بیدانسی و غفلت نفس در وهم می اندازد همچنین این بازیگر مرا در وهم انداخت چون راجه لون این بگفت بازیگر از نظر ناپدید گشت بابایان محفل ارم رشک بعرض رسانیدند که ای خدیو آفاق این شخص مشمعد نبود بلکه این از خاصان بارگاه صمدیت بوده که تا خبر دهد که این عالم و مافیهها طلسمی است نمود و خیالی بنموده بود و بوشی است از گل و خماری از مل که ثبات و بقا ندارد و سراپا وهم و وسواس است راجه نیز متنبه شده دل از مالوفات این جهانی برداشت بعد چند ماه هر چه در عالم مثال که اتفاقاً دیده

بود یعنیها درکوه بنده که جنوبی سمت عالم است رفته مشاهده نمود
آری هرچه دیده میشود و هر لذتی که چشیده می آید و خیالی است
پس دل بر خیالات و وهمیات بستن کار خردمندان معنی رس نیست
اولی آنکه مرات جهان نمای دل را از زنگار و نقوش صور کونییه مصفا
و سیرا باید ساخت تا جمال پردکیان سراق عزت با هزاران غنچ و
ناز منطیع گردد . نظم

جمال یار چه در روز و در شب تاریک

همیشه بر یکنوع است وز همه نزدیک

چگونه دیده عارف برو نگاه کند

هزار جاست زبوی گلاب هم باریک

چهار وجود که واجب الوجود و مستمتع الوجود و ممکن الوجود و عین
الوجود که بزبان هندی کارن و سوچهم و لنگاستهول خوانند کارن
آنرا خوانند که مانند هوا در همه وقت و همه بیک حال برقرار باشد
و اصلاً تغییر و انتقال نپذیرد سوچهم آنرا نامند که بعد از فنای جسم
باقیمانده و مرگ را در فنای او طریقی نبودیل بهیچ گونه زوال نپذیرد
و در مقام من و رایهم برزخ الی یوم یبعثون لنگ آن باشد و در بعضی
اصطلاحات هند هرن کرب هم میخوانند از نه عنصر که پنج بکهی و
چهار آنته کرن و ده ایندیری که بهان آن کرده آمده و پنج عنصر و بیست
و ششم پرم اتمان یعنی روح قدسی قیام دارد و برخی از دانایان هند
بجای حس مشترک شنکرایها را پنجم آنته کردن مقرر کرده اند لیکن
در سری بهاکوت و گیتا و دواوس مهاباک و غیر هم چهار گفته اند از
اینجهت در صدر کتاب نیز چهار ایما رفته و نمایش چت از عنصر
باد و آهنگار از عنصر آتش و من از عنصر آب و بده از عنصر خاکست

و پرکرت یعنی خاصه هریک آنته کرن پنج است خاصه چت چتون یعنی
قیاس دوم لکن یعنی محبت سیم بهوم یعنی شبه چهارم استبر یعنی
قیام پنجم بهی یعنی ترس باید دریافت و خاصه آهنگاریکی مین میری
یعنی انانیت دوم مده یعنی مستی سوم ابهمان یعنی غرور چهارم
بدائی یعنی بزرگی پنجم اهما یعنی بی ادبی توان انگاشت و خاصه
من یکی شکل یعنی قرار دوم بکل یعنی بی قرار سوم آس یعنی امید
چهارم نراس یعنی نا امید پنج لاج یعنی حیا باید پنداشت و خاصه
بده یکی کیان یعنی عرفان دوم اگیان یعنی بلاهت سوم و اهارنا
یعنی اثبات چهارم بحهمپار یعنی تمیز پنجم انبهو یعنی عقل کل از
روی یقین توان دانست و رنگ چت سبز و آهنگار سرخ و من سفید و
بده زردست و سیرت دانایان بر دوازده قسم است یکی نتانت دوم
لجهیه سیوم سمدشت چهارم اننت پنجم دویت ششم ادویت هفتم
سانت هشتم رج پرها نهم تم سنگهار دهم ست براک یازدهم اجها
تیاک دوازدهم نربهاکنت انت دو فسم است یکی آنکه احوال روزانه
خود را وقت خوابیدن یاد کند و هر کاری که از جان و زبان و اعضا
از صبح تا شام بظهور آمده باشد نادم شده آینده از دل ترک دهد
و اوقات خود را به رب العبادت ایزد و هاب بسر برد . بیت
طاعت حق کن که از تو بر ازل بوده است فرض

خویش را کن در میان زندگی فارغ ز فرض

دوم آنکه عالم فانی را بسان موج ناپایدار و عالم باقی را که دایما
مانند دریا لایزال است و برقرار نبض کل من علمها فان و یقی وجه
ربک ذوالجلال والا کرام ثابت و برقرار پندارد و زر قلب را در بوت
استحان گذاخته و طلا غالص نماید و مانند هوش شیراز آب جدا ساخته
بنوشند یعنی جسم را جسم و جان را جان و روح را روح علمیده علمیده

بفهمند . نظم

اگر لذتی خواهی از زندگانی
شمرده برآورد نفس تا توانی
کسی را بجز حق بقا نیست عارف
منه دل چو مردان بدنیای فانی
لجبه آن باشد که آن افعال نیک بر خود پسند دارد و از اعمال بد
محترز باشد ، و در محافل از شایستگی دم زند بیت .
در مجالس دم زن از شایستگی ای پر تمیز

تا شوی چون مردمک در دیده مردم عزیز
سمدشت آن بود که دشمن و دوست و هندو و مسلمان از دیده باطن
یکسان پندارد و هیچگونه از جان و دل تفاوت نه انگارد فرد
دیده حق بین شمارد کفر و ایمان را یکی
در ترازوی عدالت نیست جا پا سنگ را
میگویند که : استابکر رکبه براهه جنگ

که از مریدان خاص اوست هدایت فرمود که از دل خویش بیگانه و
آشنا را یکسان شمارد و در ظاهر اگر کسی شیوه بغی اختیار کند در
خورجیم به تنبیه و تادیب آن باید پرداخت چه آنکه چشم بر روی
شاهد حقیقت باز کرده اند از خلق نمیپوشند و کسانی که دل بر ذات
بستفاند از صفات به انکار نمیگرایند و اوتاران در کبیر آن با وجود
کمال استعداد و قدرت سرشته اسباب ظاهر را از دست نگذاشته اند
و از دل خود و گیردار انجم مجاز را از آئینه های ظهور حقیقت پنداشته
آری فهمید کامل همین است و منقش بخاطر باید بسان نقش نگین
نظم

هر که از خویش خیردار است
در جهان همچو نقش دیوار است
دایما در ضمیر او یکسان
شادی و رنج و دشمن و یار است

اثبت آنست که الله تعالی برنگ هوا و انوار خورشید در هر جا و هر
مکان عیان بیند و گل مراد از بهار تماشایش چینند و بر مضمون آیه
و فی انفسکم افلا تبصرون فرد
نگر چشم حقیقت که تا یقین گردد ز مهر رویش هر ذره ایست نورانی
دویت آنرا خوانند که مقدر حقیقی را همه وقت حاضر و ناظر دانسته
از کارهای مذموم احتراز نماید تا بروز حشر منفعل و شرمند نگردد
فرد

زگار زشت به عالم نفاق هر گسروی
بروز حشر به بیند بجز پشیمانی
ادویت آنست که ظهور ظاهر را برنگ کوزه و گاه و نظایر آن که کلا
بحسب خواهش درست میکند و فی الحقیقت در دیده عارف خاکست
بیقین آرد . بیت

خم و کوزه و گاه خور و گلان
ز خاکند آخر همی خاکدان
سنت آن را دانند که آستین آزادی بر هزده هزار عالم امثالند به
مقام صلح کل گراید و هستی وجود را محض باطل دانسته برضای ایزدی
مشکور باشد . بیت

هر گس به رضا مقام دارد
راحت به جهان دوام دارد
رج پرهار آنست که از ساحت سینه لوت رعوت و تکبر را بحاروب
فطرت صاف گردانیده دیده ظاهر را به تجلی جلوه دلدار معنوی تجلی
گرداند . فرد

مجویم بسیر اندرونی
پروای جان بجان نداریم
تم سنگبار آن باشد که بمقدور خود با هیچکس باده و دغابازی و زانکوشی
نه پیماید و بر نعمت دنیا که در صد زوال و انتقال است ، برنگ کم
حوصلگان بار ننماید . فرد
مفرور مشو بعثرت دهر
خاصیت احتضام دارد

ست پراک آنست که از جان و دل با احدى الفت نگزیند و در هر حال کل مراد از گلستان بی نیازی چهند و هر چه اتفاقاً "یا قصدا" از خاطر سرزند بران وسوسه نکند . فرد

رندیدم و قلندریم و قلاش ، اندیشه ، این و آن نداریم .

اچھا تیاک آنرا خوانند که عنان توسن هوس را در قبضه اختیار خویش کشیده دارد و از آرزوی این و آن در گذشته بسوی معشوق حقیقی معطوف دارد . فرد

بر چه ذقن پیرویان نظروا کردهام ، آرزوی دین و دنیا را بچاه انداختم . تریمهاک آنست که ذات برحق قادر مطلق که آنرا به جسم توانگفت و نه جسمانی برنگ آفتاب در همه جاست و از همه آلائش میرا باید فهمید و دل خود را از عالم نمود که بسبب انتقال اعتیاری ندارد بقدر امکان باید کشید . رباعی

عارف و رای و دوست مکن جستجو عبث

بی ذکر اوست با همه کس گفتگو عبث

بیش از دو هفته نیست بهار چمن بباغ

بستن ضمیر خویش برین رنگبو عبث

رباعی

گر پادشاه همه جهانی میچی در عالم و فاضل زمانی میچی
در دیدوشنید هر چه آید هیچ است دانی میچی اگر ندانی میچی

ایضا

از ابله محسو فراست و تمیزی لاف مردی غلط شمار از خبری
چشم ببود از سفیهان پوچ است از ناخن پا نمیگشاید چهری

و مراتب تقسیم بر سه قسم است یکی تمید و دویم اسید سیومیت پر آنست که انسان از خود عامل باشد و هر کاری که کند آنرا خیال نماید که من کرده ام و کارهای حواس و اعضا را مثل تفکر و تصور و شنیدن و دیدن و بوئیدن و نشستن و خرامیدن و غیرهم از خود جدا فهمد یعنی وقتی که صورت زیبا بنظر آید از دیدن آن در دل خشنود شده میگوید که حق تعالی چه شکل غریب آفریده است و این میداند که دیدن کار چشم است و تمیز کار عقل و کار من نه دیدنست و نه تمیز این قسم مردم در عالم بهیار از بهیارند اس بد آن باشد هر کاری که از حواس یا اعضا که فعل آن باشد تصور نماید خود را از گردن و ناکردن و گفتن و دیدن منزله و میرا پندارد و هرگز ایزد تعالی اینقدر فهم کرامت فرموده است او را از مفتنمات باید دانست . تنید آنست که هر چه بنظر افتد و بتصور در آید آنرا بجز ذات حق نداند چه در برف و آب هیچگونه تفاوت نیست یعنی عالم کرات همچو برف و عالم وحدت همان آبست آنانی که باین فهم و دانش رسیده اند در هر زمان کمتر و کامیاب ترند . فرد

نیست پروا حق شناس را به علم ظاهری

حق شناسی برتر از علم نجوم و حکمت است

اشاره روزی مرشد از روی عنایت فرموده که هر چه از ارض و ساینظر درمی آید در وجود مردم جلوه ظهور دارد عرض کردم که خلا چگونه دریافت شود گفت سر و انمودم ابر چگونه گفت موی سر گفتم برقی گفت خنده پاتال لوک و ست لوک و بهلولوک و جن لوک و بیگنه لوک و سری لوک و تنه لوک چیست گفت پاتال لوک پاتین ناف و ست لوک گلو و پت لوک ناف گفتم در بای محیط کدام است گفت شکم گفتم جویها گفت مروجی گفتم کوهها گفت استخوان گفتم نیانات گفت موی بدن

همچنین از هر چیز که سایل شدم بجواب با صواب ممتاز گردیدم .

رباعیات

بر لذت و عیش دنیوی ناز مکن

چون خواب و خیال است باین سازمکن

یک لحظه مباش غافل از یاد خدا

بر قسمت باش و قانع و آرز مکن

بهریست درو عبور انسان دشوار

سنگی دیدم برو روان عیب مدار

دانی اگر از علم ریاضت خبر است

از شیر برد شغال پنجه هر بار

بر دهر مبیند دل که بگذاشتنی است

غیرت از حسرت بگو چه برداشتنی است

زنهار مخور فریب چون بلهوسان

این تیره مفاک آخر انباشتنی است

عارف بگذر ز آرزوی دنیا بیقدر شمار جستجوی دنیا

زنهار میند تا توانی دلرا بیفایده است گفتگوی دنیا

ایدی بردرست صدهزاران محتاج

وی فضیلت راست جن و انسان محتاج

از رحم تو دردمی گدا گردد شاه

وز قهر تو شه شود بیک نان محتاج

بر جوهر عقل گرچه نازان گشتیم

آنچه صفت ولیک حیران گشتیم

در طالع ما کمال بی قدری بود

بجهوده چراغ بزم گوران گشتیم

ای در طلب تو مهر و سرگردان

وی در صفت تو جوهر اول حیران

دانم بیقین که برتری از کم و کیف

از وهم و کمال و فهم و روح و دل و جان

ای حرص هوا رفیق دیرینه ما

وی گذب و دروغ دوست بی گینه ما

میخندد مرگ و زندگی میگرد

بر دولت و بر مفاع و گنجینه ما

ای آنکه ز حال خویشتن بیخبری

هر بار بصورت دگر جلوهگری

معلوم شد چنین ز روی اقوال

زین پیش دگر بودی و اکنون دگری

فصل سیزدهم در کیفیت راج جوک و اکتساب آن حکایت آورد مانند

که در ایام سلف و زمان باستان جنگ نام راجه بوده است که فلک

در عهد اقبالش عهد موافقت بسته و زمانه بدور عدالتش کلاه گوشه

فخر آسمان شکسته و در اکتساب عبادات برخود آنقدر محنت کشیده

که از فرمانروایان ماضی و حال کم شده طرفه اینکه چه در هنگام خلوت

و چه اوان جلوت زیر ران پای راست مجمر بر از اخگر آتش میداشت

اصلاً تاب آتش زیانش نمیرسانید و کف پای چپ برای ساس و پستان

زنان صاحب جمال میگذاشت و دریای شهوت با وجود تلاطم ملاعبه

و ساس متحرک نمیکردید روزی درویشی این مذکور شنیده نزد راجه

آمد راجه باعزاز تمام پر مسند نشاند و درویش آنچه شنیده بود به

عینها معاینه نمود باستعجاب عظیم فرورفت و از راجه پرسید که اثر

این کدام عبادتست راجه پاسخ داد که نتیجه اعمال راج جوک است که بآن پرداخته آمد حکایت در کتب هندی مذکور است که سری سدا شو صاحب که این اسرار پنهانی را از ممکن قوه بفعل آورده اند از سده آس که بیانش در اشتانک جوک مندرجست برکوه گیلان که شمال رویه عالمست نشسته روز و شب بیاد معبود حقیقی مواظبت و اشتغال میدارند و یاریتی جیو بر ران قدم چپ میبازد و گاهی طبیعت پاک طینتش بران توجه نمیکارد مرتاضان والا دانش بیاوری خرد رسا و فکر والا و ذهن مستقیم میگویند که این هم اثر راج جوک است و پیش از شروع این کسب باید که از غذای تلخ و تیز و نمک زیاده و بسیار گرم و سرد و شسته و ترش و بادی و پهلوی سنجنه و ترب و کنجد و جفرا ترش و غله و نخود و گودم و انگرد و سیر و پهاز و شلغم و شیرینی بسیار پرهیز کند و اکتساب راج جوک همگی یکصد و بیست است از آن جمله سیزده کسب که عمل آن چندان دشوار نیست و براهل دنیا خاصه پسران لازم آمده بیان میکنم که یکی سوربسی دوم جون سنگوچ سوم بهوسرکرم چهارم امری بحری پنجم آورده ریته ششم سم هفتم دم هشتم بهترانهم ترکتی دهم سرت بهننی یازدهم سیام بهلوی مندرا دوازدهم انترسماده سیزدهم مندرانگی سوربسی .

آنست که بوقت قضای حاجت بول نکند پس بمامل باید که بول بمعمل شتر بدق و آهسته آهسته میخانه باشد یعنی یک یک قطره برآرد و سرشته اینمعمل از دست ندهد و هرگاه احتیاج فایده بشود بمکان ضرور رفته از ورزش بنبولی کره چپ را که بطرف سرافش چپ است بگرداند اگر چنین نکند رک سنگبسی را که زیر نشین است از اول انگشت دست چپ بقبو درآرد و از ترانگشت دست راست پره بنبی چپ را که دران مقام ماهست مسدود گرداند و از طرف دم راست که

در آنجا مقام آفتابست دم کشی نماید و دو چهار لحظه نگاه دارد بعد آن دمها بسپولت از طرف چپ سر دهد و نگاه بر پیشانی نهد تا از ممارست این طرز بول بیرون نیاید و اگر از جای ضرور برآمده بدین گونه از سده اس نشسته عمل نماید . کیه تنها در خور آرزو از نقد قوت پر سازد و از مکان ضرور فراغت یافته پیش از چهار ساعت بول نکند چون در میرز خانه بیشتر از صحرا گشتن شانه کند معاویه نیست چون سنگوچ آنرا گویند که مرق سنگبشتی را که در بالا گفته شد چون دسیوتی می نامند که هر وقت شب از سنگبه آس یعنی قدم چپ زیر پاشنه پای راست بر پاشنه پای چپ بالای شتالنگ باشد یا بفسمتی که طبیعت راغب پذیرد تا پانصد دفعه بموجب شمار از تقویت با دایان که شرحش در هتبه جوک مرقوم است بالا بردارد و بدین آتش ده که زیادت مداومت نماید تا مهارت آب منی کشیدن و آب بعد از مزاولت آورده ریته از راه نایزه باسانی حاصل شود و در هنگام جماع هم منی در اختیار ماند . بهوسرکرم که آنرا ذکراره گویند بدین وجه است که دمها را بسپولت کشیده برآرد و منان توجه در هر وقت بدین سو گمارد . بهت

ز مردان بود هر کس اندر جهان نفس را گشوده زند هر زمان هر که بدین شغل عمل نماید پس از ششماه دامن بیداریش از قمار پس یعنی خواب آلودگی نپذیرد و اگر آید بموجب مشاهده بروز پیوندد و از خاطر فراموش نگردد و گاهی بر طبیعت پاک طینتش لوٹ احتلام نشود و منان اشهب تند غرام شهوت در قیضه اختیار ماند و انوار و عشرت و نشاط در هر وقت و حال بحسن مزاج او پرتو اندازد امری بحری آنرا گویند که سماں باو را که منحل جهت را کن یعنی حرارت قریزی میباشد و از جمله ده بادهاست و احوال هر یک در هتبه جوک

مسطور است از سرت یعنی خیال بطرف بالا بردارد و نظر بر پیشانی آرد هر کس بدینوجه تا هشت ماه ممارست پذیرد مرات طبیعت او از رنگ غفلت انجلا گیرد و بر عدم استخراج باد غلیظ در شبانه روز اختیار بهمرسد و حقیقت مفصل این کسب و شرح فواید آن بیش از پیش است بنابراین بقدری مکنتی گردید . آورده ریته آنتست بمستعمل باید که میل جسد یا پر طاووس که مصفا باشد بقدر دوازده انگشت درست ساخته بسپولت وقت شب انداختن از راه نایزه شروع کند از اول تا هشت روز با عورت قربت ننماید وقتی که در رگ سیونی که زیرانشین است فایز شود بارشاد مرشد کامل منفع نقره یا جسد تیار گناند و اگر مادیها که یا جیت و یا اسوج باشد این هر سه ماه را در شهر شمس فروردین و اسفندار و شهریور گویند شروع آن بهتر هست در نه ماه از کاک آسن یعنی بدستوریکه بوقت شاشیدن نشیند از دهن منفع زند تا از مداومت ششماه دم درخانه شهوت که متصل رگ چپ است سرایت کند و تقویت کشیدن منی پیش از انزال بهمرسد و از ابتدای شروع کشش منی تا ششماه نسخه بتیرید که مرقوم میگردد یعنی ششماه تخم گاهو و پنج ماشه گشنیز سحق نموده نبات بوزن دو توله در آن انداخته و صاف نموده باید نوشید و در دو سال استعمال کشیدن آب شیر و منی زن مطابق استدعا میسر گردد و اگر دوازده سال بدین شغل آب منی در ضبط دارد و از غذاهای کثیف که تصدیر یافت محترز باشد و غذاهای لطیف و چرب از روغن ماده گساو که تلخ نباشد و اشای مقوی و شیرین منی افزا مثل نان گندم و خوشه و برنج باریک و دال مونگ و ماش مقشر و شیر ماده گاو فریه و جوان یا شیر گامیش سفید و مسکه تازه و نبات و اوله و زنجبیل و هلبله و ترکاری طول و ادرك و پان و چونه و سیاری و کھتی و کھته کم مرغوب

طبع خود سازد و قافله صفار و میوه شیرین را عزیز دارد و بحرولی گر مرا بموجب شمار سیمد اسم معه کیول کنهیک هر روز بعمل آرد و مند را کهچری و بنولی گرم دہستی گرم را باستعمال خود دارد تا سردی و گرمی بر وجودش بیک وتیره بماند و پیمانه قالب از شراب زندگانی بر وفق عمر بشت من و

کپل من

دثاتری

وجد بهرت

نارد

دہیاس

وهتومان

و سری چمن رگه که بزرگ و هوسران است

و سری سگبد یوکه اصلا "خزان فنا را برنگ

خضر

والیاس

بر شجرات وجودشان دغلی نیست لہریز ماند و آب منی از برودت اینعمل بسان یخ در سرما منجمد گردد و انوار پیشانی بگردار ماہتاب تابان شود و دندان ریخته باز بیابند و مویهای سفید سیاه گردند و بحسب اراده دامن خواہش را از سر هر سه عالم که عبارت از سرک لوک و مرت لوک و پاتال لوک باشد بر نماید و زخم شمشیر و مہرہ تنگ و گرز و تیر بر بدنش کاری نشود شیر زمان و پیل مست و مارو دیگر جانوران مہیب و زہر دار بملاحظہ اش ہراسان شوند و گریختہ بروند و جسم او بمانند پنہ در دریا غرق نشود و حرارت آتش مثل سمندر بر تنش اثر پذیر نگردد و سوای ازیں فواید بسیار از بسیار است

که حصول شوند چون غذای برگ تنبول و روغن زرد تا سالهای مسطور تناول نماید و این استعمال را نگذارد رنگ وجودش برنگ شکرگوبه سرخی همرنگ شود و سم و دم را که مرتاضان بیخ درخت ریاضت قرار میدهند چه اگر بیخ درختی که استوار باشد از صدمات صرصر هوا و هوس دنیوی از جانیفتد و هر یک بر سه گونه است سم آنست که دل را از آلودگی ما و منی و شمائی و تویی باز داشته یگانه و بیگانه را یکسان پندارد و از گیان سماده یعنی مشاهده انوار حقیقت بموجب آیه فاینما تولوا فشم وجه الله و نور آفتاب عالمتاب درهمه جا و همه مکان هویدا است دیده خود را منور گرداند فرد ظهور خورشید معرفت بین ز چشم عرفان ذره ذره که در همه بر یک آئین بهر مکان است عیان است و ساری و بسان آهوه که مشک در ناف دارد و بتلاش اودر میان دشت و کوهستان سوسو و جابجا میدود عبث حیران و سرگردان نشود . فرد

خدا به تست عیان تو چرا بگو و بدشت خراب همچو غزالی و مشک اندر ناف و حواس درونی را بضبط آورد و نظر حقارت بر هیچکس نه گمارد . دوم آنکه اوقات خود را در لذات نفسانی و احتیاط جسمانی ضایع نسازد و در هیچ آنی بدون ذکر و اهب العطا یا نهر دزد و الفت ظاهری را بمنتهای مسافران که در مسافت شب بکجا آرام میگیرند و چون صبح میشود کسی بطرف مغرب و کسی بجانب جنوب میروند یا مثل درختانی که در کنار دریا واقع شوند و از طیفانی آب سست و بی بنیاد شده در دریا می افتند و برگهای او کجا بکجا میروند و یا مانند مردمانی که در یک کشتی می نشینند و آن روی آب رفته بجوانب مختلفه راهی میگردند تصور توان نمود ابیات

بباد حق باقی در همه وقت و ناز منما بعیش ظاهر چرا که در این زمان

از وی کسی ندید است پایداری اگر تو داری امید راحت به گوش دل کن همین نصیحت میند هرگز ضمیر خود را چو اهل غفلت بخانه داری بخانه من بیار تشریف کن منور بروی زیبا همیشه باز است این دو چشم چو چشم نرگس در انتظار بی رنگ بسل ز اضطرابی بخاک و خونم مدام غلطان از آن زمانی که تیغ نکبت بدل رساند است زخم گاری . سیوم استعداد فراخ حوصلگی در برداشت رنج زمانه اگر طاری شود بهمرساند و رای تدبیر صایبه از دست نداده سرگردان نشود . فرد

بر آینه دلم غم دهر مانند نفس نشست و برخاست دم بر این تقسم است که اول از شغل مهامند را که تفصیل آن در هتبه چوک مرقوم میگردد انشاء الله تعالی حفظ حواس بیرونی نماید و از پیرانا پیام معکوس باداپان را بایران یکجا نموده تا دو ساعت نگاهدارد صورت سیرات روپ که مجمل "حقیقتش بقید قلم می در آید که هفت طبقه زمین که عبارت از تل و بتل و تلاتل و مهاتل و در ساتل و سوتل و پاتال باشد مثل کف پای و پشت پای و سوق و شتالنگ و پاشنه و زانو و ران و جانوران آنجا ناخن پا و گردش زمانه رفتار و پر جابت دیوته که باعث توالد و تناسل است علامت مردی و باران نطفه و بهلولوک یعنی از ارض تا سما مابین ناف و سه کوه جانب جنوب که یکی سیم و دویم همونت سیوم همکوت باشد دست چپ و سمکوه طرف شمال که یکی گیلان دویم هموال سیوم دندک بود دست راست و سمیر و گیلان هر دو سرین بدوانل آتشی که در دریای محیط جا دارد و آبرا بروز پرلی یعنی قیامت کبیر خشک خواهد کرد معده ایست که از آن غذای به هضم در آید . و هفت دریا یکی دریای شور دوم عرق نیشکر سیوم شراب چهارم روغن زرد پنجم جفراش ششم شیر هفتم

آب شیرین و در زمان هند چهار سمدروا یکدرس و اسرار و کهرت و دوده و مہی و سودا پندارند رگہا و همگی نباتات موی گنگا و جمن و سرستی مانند اپرا و شنکلا و سکھنا مابین لوک کہ در آنجا کند ہریان میباشند شکم و بیکہ لوک سینہ و ستارہا از قسم جواہر و خلا پیران و کوبہا استخوان و حوران بہشت خط کف دست و دیوتہای دیگر ناخن دست و راستی گفتار و ہشت جنت ہر دو گویش.

کوہ برف کہ بہ بہمانجل مشہور است حلقہ یک گوش و در گوش دیگر بزیب و زینت گوشوارہ کوہ سمیر و جن لوک کہ بالای بہشت است روی و ہمہ عالم خوراک و اسنی کماربہنی و آفتاب و ماہتاب ہر دو چشم اوست ہمناہدہ آرد دوم ہرکاری کہ شروع کند نظر برفضل او سبحانہ داشتہ باستقلال تمام و دلجمعی مالا کلام بہ انصرام رساند و درکارہا شتاب زدگی ننماید چہ در سرعت ضرر سیار و بآہنگی نفع بیشمار است ازین رولازم است کہ دامن بردباری درہیچ حال از دست ندد و حکما گفتہ اند کہ حلم نمکخوان اخلاق است چہ اگر حروف او را منقلب گردانی طبع شود چنانچہ طعام بی نمک لذت ندد خلق بی حلم جمال ننماید ہر کہ آتش غصہ بآب حلم بنشانند بلا شبہ صاحب کمال است سوم فرمودہ مرشد را بجان و دل یقین پندارد و از صحبت مختلف بقدر استطاعت متضرر باشد . فرد

اتحاد ناموافق آفت جانست و ہی

صد خطر با اوست ہر کہ از قافلہ افتاد ہی بہتر آنست کہ دم ازہر دو پرہ بینی بکشد و بگذارد یعنی بسان پوست دم کشی آہنگران از سوراخ چپ کشید و بطرف راست گذارد ازین عمل برگوندلی از خواب بیدار شود بمستعمل لایق است کہ ہرگاہ با زن کہ ساعرت کند و منی در ذکر درآید و از جون سنکوج و لنگ سنکوجن بحالت انزال برسد

از عورت علیحدہ شدہ عدہ آسن نماید و نظر برہیشانی داشتہ دم چپ را از اول انگشت دست راست بند کردہ از طرف دم راست دم کشی گرداند تا منی بمسکن خود کہ دردماغ قرار یافتہ فایز شود بعد از انفراف احتفاظ نفسانی از پهلوی راست خوابیدن و بیشتر از یکدو ساعت از احتیاج بفاستخانہ شامہ کردن لازمست و در زمان بول کردن باد غلیظ را نیز در ضبط داشتن بہتر و از راہ نایزہ ہم مانند پوست آہنگران گاہی دم را بگذارد و گاہی بکشد اکثر اوقات این استعمال ضروریست ترکیبی آنست کہ نظر برہیشانی باشد ہر کہ ہر روز تا پنج شش ساعت ذخیرہ نگاہ اندوزد منی باختیارش درآید و دیدہ امیدش باد غلیظ را نیز در ضبط داشتن بہتر و از راہ نایزہ ہم مانند پوست آہنگران گاہی دم را بگذارد و گاہی بکشد اکثر اوقات این استعمال ضروریست ترکیبی آنست کہ نظر برہیشانی باشد ہر کہ ہر روز تا پنج شش ساعت ذخیرہ نگاہ اندوزد منی باختیارش درآید و دیدہ امیدش بتجلیات ربانی منور و مفصل تفصیل این کتب در ہتہ جوک مندرج است سرت بہتی آنرا خوانند کہ در ہمہ وقت سرت یعنی خیال بر باداہان کہ برتر از ناف حرکت ننماید و در آنجا مکان عبور آب سی است بر بندد منی او بدون خواہش رو با نزال نیارد و روشنی چشم و افزونی خرد حاصل گردد . سیام تہوی مندر آنرا گویند کہ اندرون ہوا تصور نماید شاد حقیقی را کہ س باداہان س دیدتیاں بر مہ و کیان بادیکیان و سانکہہ بادی پورکہہ و جوگیان پاچھل خواں اینتر و کال بادی کال دینای خواںان اتماں و میمانک وانان کرم و ہمعی از دانایان بدہ و بعضیہا شیو و فضلی عرب و عجم بتأییدات آیہ و دلائل متبرکہ وجہ ذات میگویند از چشم ظاہر باستقامت دیدہ باطن بہ بند . بیت

در ہوا از دیدہ باطن بگر شاہد مخفی شود تا جلوہ گر

و بعضی از دانایان این کسب را به نوع دیگر هم نوشته‌اند. اسر سده آنت که هرگاه دم از آورده ریته در ناف رسد بهیوب نسیم آن گل هشت برگه که در آنجا است شکفتن گیرد و بهیمن نظاره‌اش آینه دل را از پرتو تجلیات لایزال انجلا پذیرد. بیت

بر ضمیر خویش نور رب ببین سر و هو معکم نحن اقرب بهیمن هر پنج اعضا که عبارت از گوشت و پوست و چشم و بینی و زبان باشد بقابو درآرد یعنی برنگ پیل بلذت مساس جسمانی و ذوق زنان صاحب حسن مطبوع و مرغوب نشود مانند ماهی بلذت و مذاق زبانی تن به هلاک ندهد و چون پروانه به تماشای حسن صور و اشکال شمع رخساران نسوزد مانند زنبور سیاه بطمع بوی گل فریفته نگردد و بگردار آهو بفریب نغمه خود را هلاک نسازد. مندر آتکتهتی آنرا گویند که لنگ بدستوریکه کولهای فوطه یعنی انشین زیر قصب باشند بارشاد مرشد نموده اندرون پایجامه دارد و چون سنگ کوچ هر قدر که تواند باستعمال آرد هر که تا ششماه این عمل را از دست ندهد آلت او بروفق تنه بطرف شکم غایب گردد و زمانیکه خواهد بیرون آرد.

فصل چهاردهم در رویداد هتبه جوک و اشغال آن و سوال و جواب از مرشد. حکایت میگویند که در زمان ماضی و تاتره او دھوت که از از بزرگترین زکھشیران ریاضت کیش بوده است روزی کوزه گلی پر از انبرت یعنی آب حیات در دست گرفته بخانه کلالی که از مریدانش بود رسید پس از زمانی بسبب حاجت پا بخانه کلال گفت که این کوزه را که لبالب از شربت هلاهل است با احتیاط تمام نگاه باید داشت چنان نشود که کسی بشبه آب نوش کند بنا بر رفع احتیاج مگان ضرر بصحرا میروم کلال حسب الامر برداشته در خانه خود رفت و برطانی که درون حجره بود نهاده و با اهل به خود لوازم نگاهبانی آنچه که

مناسب بود ظاهر گردد دخترش که از مادر بسبب گفتگوی و لاطایل آزدگی خاطر بهمرسانده بود از استماع این معنی قایبی وقت مبیحست چون مادرش بهیکی از حاجات انسانی در جای دیگر رفت فرصت را از معتنمات پنداشته نصف ازان بخوشید و همانوقت اثر بشارت بر چهره‌اش پدیدار گشت و آتش غم و غصه که در اشتغال بود منطفی گردید و خاطرش بگردار میگساراست باده مسرت و سرور شده بلکه در دل خود یقین آورد که این آب حیاتست پس از دو ساعت اودھوت واپس آمده کوزه را طلبیده دید که طیب نیست همانرمان دختر کلال رو برو آمده عرض کرد که ای اودھوت من بواسطه اجل خود مجوز اینوع جرات و گستاخی شده بودم لیکن اثرش تا حال بطهورنه پیوست کلال بمجرد دریافت این ماجرا سراسیمه گردیده در قدم اودھوت که کمالش بر وضع و شریف واضح است افتاده ملتئم شد که از عنایات گرامی امید آن دارم که عذر تقصیر مرا که بروفق ارشاد بمحافظت کوزه کمانبھی نپرداختم بپذیرد برفع زهر این درخت علاج کن که موثر نگردد فرد

نظر کن بخطایم اگر برفت از من که آدمی است مرکب زسپو و نیسانی اودھوت جواهر زیانرا بصیران خرد سنجیده فرمود که هیچ اندیشه مکن اثر هلاهل بوجودش نمودار نخواهد شد و هنگام اوسط اللیل در جناب حضرت باری که برآرنده حاجت محتاجان روزگار است دست بمناجات خواهم گشاد یقین کلیست که همین احابتش تا روز قیامت خواهد زیست و از آب حیات حرفی نراند کلال از برهمنی طعام تیار کنایند و اودھوت نوالها بقدر اشتها برداشته شب در آنحال گذرانید روز دوم کیفیت اقبال دعای نیمشب خود بکلال ظاهر گردانیده پیش از طلوع نیرجهانیات بطرفی روانه شد آری خواص اشیا درست است

چه هرگاه دختر کلال آب حیات از نادانسته نوشیده بود خاصیتش بر آن نمایان گشت هر که باکساب هتبه جوگ که هر یک خاصیت آب حیات دارد مداومت ورزد چگونه اثرش برو آشکارا نگردد و تمامی اشغالش سیصد و شصت اندازان جمله انسدکسی از روی می دراید اول کهنه کرم یعنی ششکب که یکی بنولی دویم دهوتی سوم کجکرم چهارم بستی پنجم نهستی ششم جوگانی استعمال انسب است و بهمان آن برینوجه بنولی آن باشد که رگ بکنال را که از کلان ترین رگهاست زیر ناف اقامت دارد و رویش بجانب پائین است گردانیده بطرف بجم کهای آرد تا جاده روانگی باد پیران واپان که بطرف میروند قرار یافته است گشاده گردد و هردو نله جانبین را از ته و بالا بسمان آسپا بگردانیدن در آرد و کره باد را در ناف آرد تا دردی که از غایط و بول باقیمانده بیفتد و هاضمه درست شود .

دهوتی آنست که سیتی پارچه سفید را بشرطی که نیم کهنه و طولش بمقدار شانزده دست و عرض چهار انگشت باشد درست کرده از آب یا شیر ماده گاو تر ساخته آهسته آهسته بلع نماید بگلنا از دهن به شکم کشد و قتی که از استعمال پنج شش در بطن برود بقدر یک وجب بیرون ماند به متحمل لازمست که لمحہ توقف کند بعد از آن به آهستگی برآرد در هفته یکدفعه همین قسم عمل نماید تا امراض صفرائی و بلغمی وی مثل سرفه کهنه و باد کوله و تلحه و برص و غیر آن زایل شوند کجکرم آنرا خوانند که آب کرم زیاده از تشنگی پیش از خورش بنوشند و بعد از سامتی اودان بند گروه آهسته آهسته آبرا از راه آروغ بیند از دو مبتدی بر لوهات یعنی زاغ دهن داشته آبرا برنگ پهل از دهان برآرد و هرکس باین نوع در عرصه یکماه مستعمل شود مرضی از بلغم بر وجودش موثر نگردد بستی آنکه پانزده آشار

آب پل زیاده در آورند کلی انداخته بتقویت باد ایا که بهانش سدرج است از راه مقعد بطرف شکم کشد و تا نیم ساعت نگاه داشته بیرون آرد و از ابتدای شکل بیجه ماه اسوج یعنی شهریور که ششماه میشود آب تازه باید نمود و در ششماه دیگر آب گرم نمودن صلاحست آن کس که اینطور مداومت ورزد آتینه دلش از رنگ تکر صفائی گیرد و کاهلی و سستی و خواب رفع شود نهستی آنرا پندارند که رشته ریمان راسوت سه گره باندازه یک نیم وجب راست کرده موم را از تابش آتش ملایم ساخته چرب کند و یا بیش از سه گره نمودن موم در آمیزد هرگاه سخت شود در پارچه سفید نگاهدارد و هنگام دهن شستن اولاً در روزن راست بهینی اندازد چون از دهن برآید پس از دو چهار لحظه برآرد و همین قسم از روزن چپ گرداند آنکس بلا ناغه تا چهار ماه مداومت ورزد بینائی دیده اش تا دم پسین نقصان نپذیرد و ناصور رفع شود و تازه دماغی بهمرسد . جوگانی آنرا پندارند که تناول غذا نموده پس از ساعتی به انضباط زبان دویمی که آنرا زاغ دهن گویند

و مرضی از بلغم بر وجودش موثر نگردد بستی آنکه پانزده آشبار
آب بل زیاد در آورند کلی انداخته بتقویت بادایان که بیانش مندرج
است از راه مقعد بطرف شکم کشد و تا نیم ساعت نگاه داشته بیرون
آرد و از ابتدای شکل پیچبه ماه اسوج یعنی شهریور که ششماه میشود
بآب تازه باید نمود و در ششماه دیگر بآب گرم نمودن صلاحست آن
کس که اینطور مداومت ورزد آئینه دلش از زنگ تکسر صفائی گیرد و
کاهلی و سستی و خواب رفع شود نیستی آنرا پندارند که رشته ریسمان
را سوت سه گره باندازه یک نیم وجب راست کرده موم را از تابش آتش
ملایم ساخته چرب کند و یا بیش از سه گره نمودن موم در آمیزد هرگاه
سخت شود در پارچه سفید نگاه دارد و هنگام دهن شستن اولاد در
روزن راست ببنی اندازد چون از دهن برآید پس از دو چهار لحظه
برآرد و همین قسم از روزن چپ گرداند آنکس بلا ناغاه تا چهار ماه
مداومت ورزد بنیائی دیده اش تا دم پسین نقصان نپذیرد و ناصور
رفع شود و تازه دماغی بهمرسد . جوگانی آنرا پندارند که تناول غذا
نموده پس از ساعتی به انضباط زبان دومی که آنرا زاغ دهن گویند
که از دهن برآرد و براهل عبادت مناسبست که باد از پره ببنی که
مخرجش از پنجگانه عنصر است و بقدر دوازده انگشت برمی آید به
تدریج اندک اندک از آن کم کند یعنی دم را همانقدر از پره ببنی
برآرد که بوقت معاودت در آن کمی و نقصان روی ننماید تا از کمی
آن برگشودگی که بت جگر یعنی شش کنترل که حقیقت هر یک مرقوم است
اطلاع یابد و نظربرد و ابرو بندد تا که در آنجا انوار حق بمشابه چراغ
بنمود درآید بخفل دیگر رغبت نورزد چه جوگیان این مرتبه را مرتبه
اول قرار میدهند و در زبان هندی مند را بهوچری گویند و همین
دستور رفته رفته بسهولت بطرف پستان چپ که در آنجا مکان دل

است نگاه نماید تا در تب تا آنقدر تجلی مشاهده کند که اگر خواهد
رشته در سوراخ سوزن کشد و سوازی این عجایب بسیار است که از
چشم خود ببیند و هرگاه ازین فراغت بهمرسد اولاد چهار انگشت روی روی
بنی نمایند کند و همینطور آهسته آهسته در میان پیکانی با همان نظر
تصور بسته ظهور حقیقت را که مثل روشنی برق و چراغان و مکر دریا
انعکاس میدهد و ببیند . فرد
برجهه نظر ز دیده فکر

انوار حقیقت است پیدا هر که وقت صبح یا بکاه چهار گهری برای
عمل پردازد گل از چشم زایل گردد و در روز ستارها هائیه نماید و
مرتاضان هند این مرتبه را مندرا چاچری نام نهادماند و ترکی هم
میگویند و پس از آن گوش و لب و چشم و غیر آن دروازهها را سدود
ساخته تصور اندرون یعنی بهنور کوچهها که بطرف پیچم بالای سیر
واقع شده نماید دوم اندرون بطرف گوشها که دروازه فلک است بکشد
و آوازهها که از آنجا برمیخیزد ده است و تفصیل هر یک برینقسم که
یکی آواز زنبور سیاه دوم جرس سوم نی چهارم نقره پنجم بن ششم
رعد هفتم دریا هشتم ناقوس نهم کرنای دهم جلاجل و در هندی
بهنور کججار و کهنه و بانسری و دامان و کرج و سده ادچار و بهیرو
بین چهارنجه نامند گوش کند و پس از مداومت ششاه البهام غیب
باستماع رسد . بیت

چشم و گوش و بنی و لب را ببیند پس از آن انوار حق بین بی گزند
و چون ازین هم فراغت حاصل آید زبان را از محنت ششاه تا کام
دراز سازد و اهل هند این کسب را مندرا کجهری گویند و بیان شد بدینگونه
است که گارد نفرد بقدر برگ زقوم خاردار دست کشانده رگ پائیس
زبانرا باندازه دانه خشخاش در هفته یک دفعه آینه را مقابل داشته

ببرد و کشش آن هرروز از نر انگشت و انگشت اول راست نماید و اکثر اوقات هلیله و بلبله و آسمه و نمک لاهوری این هرچهار رایکجا کرده کوتاه و بیخته و مالش کرده اند و هرگاه زبان بمقدار چهار انگشت از سابق تجاوز کند اینهمه استعمال را ترک سازد و آب حیات که در کام جایافته نوش جان فرماید تا از بهر قفل دروازه دهم مسدود باشد و طراحی دیگر که از استعمال آن در اندک زمانی دراز میشود از تلقین مرشد تعلق دارد و بعد انقراغ این بادپران و ایان را از راه بنگ نال در زیر ناف مقام گرفته و مکر تار راهیشت را تنگ بالای از خانه مرگ که رنگ آن سیاه است و در بر مه اند هر که بتارک جا گرفته رساند و از سرت دور یعنی خیال و نظر روشنی آنجا که مانند هزاران هزار آفتاب ماهتاب توان شمرد و ملاحظه کنید و از عجایب آنجا سرمه خاموشی در کام و زبان افتد و حالتی دست دهد که گفتن آن طراز امر محال است و اگر از آن حالت اندکی یارای سخن گفتن باشد تا هم شیوع آن از کمال حماقت و بیدانسی است . فرد

گر نوگشته واقف در جهان ز اسرارش

تا توان مگو حرز را ز دار بهاست و اشتها و تشنگی و سستی و خواب را در آنجا گنجایش نیست و چوکیان این مرتبه مندرا اویمنی و امر لوک هم نام این درجه است و استعمال کسب اکسما که در خواب و بیداری بر همه کس میگذرد و از توجه مرشد دانستن و کردن آن بهتر است و استعمال میماند را و میبایندد راکه بیانش برین قسم است لازم آمده میماند را آنست که پاشنه پای چپ زیر مقعد دارد و پای راست را دراز کند و از هردو دست پایرا بگیرد و زانو را بر زمین چسبیده دارد و این آسن را بجهم تان اسن نامند و مول بند و اودان بند و جالند هر بند این هر سه را در آن وقت بعمل آرد و سر را برزانونهد و بادپان

و پران را از بینی کشد و هر سه وقت یعنی صبح و چاشت و شام این استعمال را نگذارد و کوندلی شکت که بصورت ما راست و طول یک وجب و عرض چهار انگشت و رنگ سرخ دارد حلقه زیر ناف ساخته است از این عمل که ششماه از خواب بیدار شود و گره بادپان گشاده گردد زهرمار و هلاهل دخل نکند و امراض بدنی مثل کوله و زله زایل گردد و مویهای سفید و سیاه شوند گنجلک بدن و ژولیدگی تن دور شود دفعه دوم همبرین وجه و پای چپ سازد و میبایندد آنست که پاشنه پای چپ را زیر خصیها دارد و قدم راست بران چپ گذارد و از دهن پرور که یعنی دم کشی نموده آهسته آهسته از طرف راست بینی بیرون آرد و جالند هر بند و اودان بند نماید و دقت گذاشتن بجالند هر بند میل کند و همین قسم از جانب چپ سازد و سکیم اوستها از این عمل حاصل میشود و باد بر هشتاد چهار قسم قرار یافته از آن جمله کیفیت ده بادیه ترقیم می آید یکی ایان دویم پران سیوم بیان چهارم سمان پنجم اودیان ششم دیودت هفتم کورم هشتم کرکل نهم ناک دهم دهنجی مکان ایان در مقعد است و خاصیت آن دارد که آنچه غذای کشیف باشد از جسم بیرون آرد پران در هروی یعنی روبروی دل مقام گرفته از دهن گفتگوی نماید و از ناف تا ام الدماغ آمد و شد وارد بمنزله بادبیز است ، حرارت عزیزی را روشن دارد و از محل خود بیست و شش انگشت اخراج مینماید از آن پس در درون می آید و چهار انگشت منقطع بشود دست نقصان عمر آدمی از این جهت است بیان در تمامی اعضا ساریست و خاصه اش آنست که بوقت ضرور بعضوها مسدود کند و از راه مقعدی بر آید . سمان متصل حرارت عزیزی اقامت و ورزیده خاصیتش آنست که غذا را از طرف ظاهر به باطن جذب نماید . اودان در گلو میباشد دمها را از تقویت او بیرون می بر آیند . دیودت در کام

جا یافته چشمه آب حیات در آنجاست و فازه می آرد. کورم درمژگان قرار یافته تحرک از آن تعلق دارد. کرکل در میان ابرو مسکن دارد عطسه برمی آرد. ناک در قدم ها مکان یافته حرکت از اوست و هنجی در تمام بدن سکونت گزیده بعد مرگ بدن را به ورم می آورد و کنولها که در جسم برنگ غنچه بستگی دارند و شکفتگی آن از نسیم اسم که در پراناها یعنی حبس دم میگیرند تعلق دارند هفتا اند و رویداد هر یک بدین آئین است که اول کنول چهار برکه که آن را داناها یا هندادها چکر نامند رنگش به سرخی منعکس گردیده و در مقعد قرار یافته کنیش دیوته دران قیام دارد.

دویم شش برگ که آنرا سواد هشنان چکر خوانند بر زرد رنگی مقتبس شده در زیر ناف مقام گرفته برهما و ساوتری در آن سکونت گزیدند.

سیوم هشت برکه که آنرا ناهت چکر پندارند به نیلگوئی منتقل گردیده و در ناف جا گرفته بشن و لچهمی درو مسکن گرفتند.

چهارم دوازده برکه که آن را اناد چکر پندارند به سپیدی نمایش پذیرفته و بروی دل مکان گرفته شیو و شکت درونش میباشند.

پنجم شانزده برکه که آن را بسده چکر دانند برنگ قمر تعارف دارد در گلو استقامت ساخته و چندرمان یعنی ماه برو بساط اقامت گسترده

ششم دو برکه که آن را کن چکر گویند برنگ گل معصفر مناسبت ورزیده و در پشانی رخت قیام انداخته و سورج یعنی آفتاب در آن مسکن

گزیده.

هفتم هزار برکه که آن را سهس چکر نامند برنگ سفید متعارفست و در برمهاند هر متمکن شده و مرشد در آنجا مکان پذیرفته.

و هشت سده یکی اتان دویم مهمان سیوم کرمتا چهارم لکهمان پنجم پریان ششم کام هفتم بسی کردن هشتم ایشناد بیان هر یک بر این وجه است که اتان آنست که هر قدر از اقسام ماکولات و مشروبات که طبیعت بر آن خواهان باشد تناول نماید و بدنش بر وفق خواهش در نظر عالم مثل ذره بنظر آید مهمان آن را گویند که همه کس را بر وفق و مدارات شنا خوان گرداند و در مزرعه دل احدی تخم آزرگی نیفشاند. بیت

بیزار مکن ز خویش گس را گس را منما ز خویش بیزار
کرمتا آن باشد که قدر که در دل آرد جسم را بزرگ و گران سازد و
بر بساط ناپایدار روزگار که اصلاً شایان اعتبار نیست با هیچکس اسب
جفاندواند و پیل ظلم و تعدی نراند و مانند رخ راست روی شمار خود
ساخته فرزین وار بکجروی نپردازد و بسان بیدق در وادی طلب
چندان جستجوی و تکاوی نماید که پس از طی منازل و قطع مراحل
بر تخت مقصود نشسته بمرتبه وزیری شاه بلیک سپاه دل رسیده رانق
و فایق مهام دین و دنیا گردد و از عرای عربده جوشی نفس اماره غافل
نبوده پیل بند تصور در سویدای زاویه قلب مستقل و مستحکم ساخته
چنان مستغرق و محو خیال شود که از شه رخ خطر و فسق و فجور دور
و از زیج اندیشه برود و مات نجات یافته جمال شاهد لایزال در آئینه
دل و مرات خیال رونما و جلوه گر گردد تا بازی عاقبت با استقامت بها

بالله قایم ماندلکهمان آنرا خوانند که قالب ظاهری را بقسمی که پهل
میزان خرد هیچ ذیحیاتی برنرسجد سبک کند و مانند عنکبوت تارو
پود غفلت بر خود نه تند . بیت
گر تو میداری تمنای حصول مدعا

یک زمان غافل مکن دل را ز ذکر گنیا
پیرمان آن را نامند که اراده هر شهری یا مکانی که در خاطر گذرد همان
زمان بدانجا فایز گردد و ازدیده ظاهر مشاهده عجایب آنجا ذخیره
مراد اندوزد کام آنرا دانند که هر تمنایی که دل بر آن رغبت ورزد
میسر آید و دامن طبیعت را بلوث دو رنگی بیالاید . بیت
سجمل دل هر کس ز رنگ گشته صاف

بروجلیست همه را از عالم اصناف بسی
بسی کرن آنست که برای مطیع کردن هر بیگانه که توجه گمارد از خود سازد
و نقد عمر را بهیوس و هوا دنیوی در نیازد . بیت
آنکس بهیوس نشست و برخاست بر خوان چو مگس نشست و برخاست
ایشان آن را گویند که همه کس را محکوم خود کرده اند و بجز انوار
ذات قادرسی نیاز که در همه جا جلوه آراست دل نهند و هرزه گرد
نیابد . فرد

گردن خود خم نسازد پیش سنگ گمبه قبله خود ساخت هر کس طاق
ابروی ترا و هر کسی که التجاجند بانصرام مهابش سعی و اقروجهد
مگاثر بگار برد . بیت

راستی بر خود گزین و بگذر عارف از گمی

مسی گن آن کو کرد از تو ملتجی

و نه مذه که در آن شمار غزاین است و اسم هر یک بدینقسم باید
دریافت که یکی سپادم و دویم پدم سیوم کهیت چهارم مکنده پنجم

مکرشتم سنگه هفتم برج هشتم نعل نهم کند دست بسته حاضر می باشد
و جمال مرشد بهینه معاینه میشود و کنول چهار برکه از نسیم ششصد
ماترا یعنی رام نام و شش برکه از شش هزار و دوازده برکه از چهار هزار
و شانزده برکه از هزار و دو برکه نیز از هزار و هزار برکه از پنج هزار
شکفته گردد و عروق که آنرا جوکیان بضبط می آورند ده اند یکی کنده
هاری دویم هستنی سیوم یوگها چهارم موکا و پنجم کرکل ششم ایرا
هفتم پکلا هشتم سکھنا نهم سگھنی دهم چسونی و مکان کندهاری
و هستنی هر دو چشم و یوگها و جسونی در گوشها و کرکل در آلت و
تفصیل ایرا و نیکلا و سکھنا در فصل دویم به تحریر آمده و سگھنی
زیر فوطه هاست ملتکا در زبان و نقد یعنی عضو که جوگشیران در زبان
بعیادت بقا بومی آرند سه قسم یکی اودان دومول سیم جالند هراودان
آنست که بوقت مراقبه زنخدان را زیر گلو دارد و دو دم از ناف بالا
کشد از این عمل پیر جوان میشود مول آن باشد که دروازه پائین را
از سده آسن که شرح آن در اشتانک جوک مسطور است مسدود گرداند
و بادا پائین را به بالا کشد از این عمل همه آلائش بدنی سوخته میشود
جالندهر آنرا خوانند که زنخدان در هردی یعنی روبروی دل دارد
و دمها را بدیر بیرون آرد از این استعمال کنول شانزده برکه شکفتگی
میپذیرد و تفصیل نه دروازهها بر همه روشن است و دروازه دهم که
مخفی است گشودگی آن منحصر بر استعمال مندرا که چری منحصر است
و آفتاب ششماه بطرف جنوب بود و همین قدر ماه بجانب شمال میباشد
اگر جوکی در وقتی که آفتاب بطرف جنوب بود و کشتن بهجه باغد
قالب عنصری را ترک سازد و باز در عالم شهود بخانه سرداری متولد
شود و نطق ریاضت بر میان جان بندد و از نتیجه اعمال سابق و حال
از قید آمد و رفت متخلص گردد و اگر زمانیکه بجانب شمال باشد و

سکل بجهه بود جسم را واگذار باز دیگر بار وجود مثل
بهینکم تپامه

و غیر آن بر دوش نگیرد و دلش در دریای ذات برنگ قطره در دریا
و آب در شیر و نمک در آب ملحق گردد پس گذاشتن بدن در وقتی
که خورشید بطرف شمال باشد صلاحست و مکت بر چهار قسم است
یکی سالوک دویم سائپ سیوم ساروب چهارم ساجوج سالوک آنست
که در هر وقت تذکار اسم رب الجلیل نماید و عروس طبیعت را به
پیرایه کردار جمیل و اطوار حمیده بیاراید و از لطف و مدارات هریک
را مشکور خود گرداند و از تار زبان نغمه خارج آهنگ که عبارت از
دروغگوئی باشد نه سراید و بکردار طفل گردنده که زمین و آسمان در
نظرش میگردش می درآید و نمیداند که از پیریشانی دماغ بمعاینه می افتد
همچنین سخن دروغ را مقرون بصدق نه پندارد و هر قسمت خود که
پیش از آن بهم نمیرسد قناعت ورزد . رباعی

عارف عبث این سخن درازی تا کی در گوچه تنگ اسب تازی تا کی
بر قسمت خویش باش قانع هر دم بیهوده به بند حرص و آزی تا کی
فرد

بقدر استطاعت کن حذر از صحبت ظالم .

کسی خوشدل نمی کرد و ز شیرنگ حرون خود و از بخش زر و سیم
مفلسان و محتاجان را غنی سازد دامن توکل در هیچ حال از دست
ندهد و اگر زمانه برخلاف باشد تنکدل نشود . فرد
غم مخور از سختی دوران و در تسلیم گوش .

دایما خوشدل برنگ عامل منصوب باش و بهش صاحب فطرتان والا
دانش بر دانائی و فراست خود ناز ننماید و ساغر ژاژ .

خائی و بسیار گوئی نه پیماید فرد
هر که پیش اهل معنی از فراست دم زند
بی تکلف بر قصور عقل او باشد دلیل

هر که بدینگونه عمل نماید بعد بر همنی سر
رشته حواس عنذلیب جانش بچمنستان بهشت طیران کند سائپ آن
باشد که خود را از جان و دل بنده پنداشته تعریف اسم گرامیش شب
و روز ورد زبان و سنگریزهای طمع و تکبر و حرص و بخل و کینه بر نشسته
خاطر نزند و عالم صورت را که بسان رسن در شب تار بشکل ماریا
مینماید و از روی یقین نیست تصور کند . نظم

جلوه عالم ز خوابی بیش نیست جز بیگدم چون حیابی بیش نیست
بر بقایش هیچ منما اعتبار زانکه جز موج سراسی بیش نیست
ای دل به جهان عبث اسیری صد نوع غم است اگر امیری
از چشم حقیقت ار به بینی صد جاز شهی است به فقری
هر که گوید گفته یس می دلفی سواه بهتر است از صدهزاران پادشاه
تا توانی در تلاش خویش باش در گذر از جمع مال و حب جاه
چه خوش آمدند از غیب در گوش که ای سر حلقه رندان مینوش
اگر واقف ز اسرار نهانی فشان برهر دو عالم گرد پا پوش

هر که بدین نوع گلها و نوپاها در خیابان گلشن خاطر نشانند پس
از شکستگی قفس تن طایر جانش با شیان بشن لوک پرواز نماید ساروب
آنها گویند که تصور معشوق حقیقتی در دل بسته یک لحظه فراموش
نسازد و عروس طبیعت را به پیرایه یاد حضرت مهیمین متعال بیاراید

رباعی

الفت نگنم بکس نگارا بیتو یک لحظه قرار نیست ما را بیتو
از بهر خدا نظر به عالم افکن جانم به لبم آمده است یارا بیتو
هر که بدینوع رغبت ورزد در یریم لوک ذخیره مراد اندوزد ساچوج
آنها خوانند که عالم کثرت را بسان انوار و ذات حق را مانند آفتاب
از دیده باطن ملاحظه نماید چه از روی صدق در خورشید و شعاع
نوعی فرق نیست . فرد
عالم صورت که بر اقسام نوعست آشکار

در حقیقت نیست غیر از پرتو ذات خدا
آنکس که همین قسم بهیقین آرد باردیگر در عالم ظاهر بسان دانه
بریان از بند روئیدن فراغ باید و بوجود درنه آید غزل هر که در
زندگی فنا گردد .

از تناسخ دلش رها گردد گوهر مدعا به گف آرد
آنکه فارغ ز مدعا گردد در جهان بر کسی نه بندد دل
هر که با خویش آشنا گردد کور در خواب گر رخت بیند
خاک پایش چه توتیا گردد ننگرد سوی گل رخان دیگر
بر تو هر کس که مبتلا گردد جوهر فرد را دهد تقسیم
دهن بنه اش چو وا گردد بسکه یادت بدل قرار گرفت
ساعتی نیست گو جدا گردد فکر هر شاعری در عالم شعر
همچو عارف کجا رسا گردد

ز سوز درد آوازه بکه دارد چشم ترا شکم
گدازد سینه او را گرافند بر هجر اشکم

نماند در کنار چشم و نه در سینه جا دارد

بوصل آن پریرو همجو زینق پیش خور اشکم
تپ درویش گانم دلم فروخت در زندگی
چکداز دیده من هر زمان مثل شرا شکم
ز درد هجر گلرویان چنان با گریه میجو شم
که دارم دردمان ترا غرق دریا تا کمر اشکم
پی اخفای راز عشق ار چشم سبکمنفراش
نهان میگردد اندر چشم چون نور بصراشکم
برای خاکبوسی از دو چشمم روز شب بهیم
بگوی دوست میدارد گذرا ز پای سراشکم
فنا را بسکه رجحان میدهم بر زندگی هر دم

گذار خود کنند چون شمع عارف سر بر اشکم
"وله" در کنار من است یار امشب

میکنم ناز برگزار امشب	به امید وفای وعده تو
میگشتم سخت انتظار امشب	بی جمال تو ای سراپا ناز
نیست در جان و دل قرار امشب	نشود منفعل ز روز شمار
بیند آنکس رخ نگار امشب	ساقیا ساغر شراب بیار
حسب حالت روزگار امشب	محو گشتم چنان ز دیدارش
رفت عقلم ز کار و بار امشب	همچو عارف بران من اندام

میکنم نقد جان نثار امشب

اگر ظاهر کنم با هیچکس در درون خود

جان من از شان غمزه تو گشته جان و دلم افکار امشب

شود حیران چو آئینه سراسر از برون خود

رضای حق اگر جوئی دل هریک بدست آور

مشو تازان چو من ای شیخ هرگز نارفنون خود

جهانی میشود روشن ز انوارش بسان خور

اگر گاکل براندازد ز روی لعل گون خود

بمحتاجان بده از خویشتن تا میتوانی ورنه

بجز حسرت نخواهی برد از گنج فزون خود

بقدر استطاعت کن حذر از صحبت ظالم

کسی خوشدل نمیگردد ز شیرنگ حرون خود

چو شعله گر برافرازد نوار ابر فلک سفله

شود معدوم در یک دم ز طرز وارگون خود

بطاعت گوش تا مقبول درگاه خدا باشی

مشو چون ابلهان مغرور عارف از فنون خود

شوق و صلت ز حد بیسرون است

خواهش دیدن تو افزون است پرس راز دلم مکنون است

دیده ام تا جمال زیبایت کرده ام درد و چشم خود جایست

دل من بسکه بر تو مفتون است زین پس یارای انتظارم نیست

بهتو در روز شب قرارم نیست بین چشمم که بیتو چیهو نیست

الفت رنگ تا توان مگزین حاصلی نیست زین بجز نفرین

طالب دهر دان که ملعونست

نقد دنیا و دین خود در باخت

هر که از قید خویشتن رسته

واقف راز کس فیکون است

میشود صحن رشک چمنستان

سئوال رای سیتد اسن از مرشد

در جهان هر که خویش را شناخت

بر سرش خاک گرفت و دیون است

در لب از سئوال بر بسته

گر در آئی به گلبه احزان

عارف از مقدم تو میمون است

مثنوی

بعد حمد گار سازد ذوالمنن

روزی زینگونه از مرشد سئوال

جان گدا مست در تن و شکش نما

از کجا این آمد و جای گدام

همچنین ز اعضا و انفس و روان

از قوای وهم خواصش ده خبر

از مزاج هر عناصر و حواس

کیفیات واجب و ممکن بمن

هم ز نفس مطمئنه و ناطقه

هم ز آورده ریته و شغل مثال

هم ز اثبات و نفی و حبس دم

هم زده مند را و شغل راز دان

هم ز لطف کن که گفت و با که گفت

آن چه چیز است کم شود افزون مدام

و آن چه چیز است کم بود بر یقین قرار

و در رقم می آورم چندین سخن

کرده بودم در زبان حسب حال

از ره لطف و گرم بهر خدا

باز خواهد رفت سرش گو تمام

از عناصر و ز موالید سه گان

وز حواس و ده عقول مستتر

مطلع کردن ز فیض بیقیاس

از ره الطاف و الا شرح کن

هم ز ذکر روح قلب و السنه

هم ز ذکر روح قلب و السنه

هم ز بحر ولی و تات و نل کرم

بهره ورگی تا توانی از زبان

آنگار شد چگونه این نهفت

و آن چه چیز است کم شود هر صبح و شام

با همه ها در کنار و بر کنار

در هوا ابر از کجا گردد عیان
از کسوف مہر رخشان کوکہ چیست
در قمر داغ سیاهی چون فتاد
از چه میگردد شعاع ماه کم
این معلق بیضه ارض و سما
جذبہ آهن ربا و کهربا
مار را برگنج الفت بہر چیست
ہم ز گرسی ہم ز عرش لامکان
ہم ز مہر و ماہ و اخترها دیگر
در جواب ہریت آن روشن بیان
بعد ازین گفتا کہ زین گونه سخن
انقیاد امر مرشد واجب است
بہ کہ زان رمزی بشرح آید زلب
جواب مرشد چرنداس صاحب

مثنوی

بعد حمد حق و وصف خاصگان
میکنم اسرار پنهان را عیان

در بیان جان

جان چو صاحب خانہ و تن خانہ است
مسکن جان اندرون سینہ است
جان ز امر رب بتن الفت گنجد
جان چو آب صاف ز لایش جداست
نور جان آید چگونه در نظر
آن بان شمع و این گاشانہ است
سینہ ام از بی آن گنجینہ است
بارچون حکمت رسد وحشت گند
فی الحقیقت ہر تو نور خداست
از خلا و بسوی گل ہار یک تر

جان چو عکس و تن چو آئینہ شعر آمد و رفتش نیاید در نظر

در بیان اعضا

عضوها بسیار لیکن زان میان
گوش و چشم و پوست و بینی و زبان
از خلا گوش و دہن شد جلوه گر
گشت چشم و پای از نار آشکار
مقعد و بینی پدید آمد ز خاک
ہر یکی بر خدمت خود مستعد
فعل گوش از چشم ناید زینہار
نزد حکما شد رئیس اعضا چہار
خصیہ و قلب و دماغست و کبد
نام دہ اعضا شنواز من بجان
دست و پا آلت و مقعد دہان
پوست و دست از باد آمد در نظر
آلت از آب و زبان ہم زان شمار
ہر چہ می بینی ہمہ گرد دہلاک
زان یکی فعل دیگر ناید بحد
گوش را ہم عاجز از فعلش شمار
نام ہر یک با تو میگویم شمار
یاد گیر این چار اعضا در عدد

در بیان انفاس

این بنای تن زانفاس است راست
کہ دم از سوی چپ آید کہ ز راست
ذکر دم زین بیش با شرح و بیان
گفتہ شد زان سانکہ دل خواہد همان

در بیان سہ روح

نام ہر سہ روح میگویم عیان
اول حیوانی دوم طبعی بدان
سیوم انانیت جایش مغز سر
در دل حیوانی طبعی در جگر

در بیان عناصر

کوش نام عناصر را ز دل
آتش و باد و خلا و آب گل

در بیان موالید ثلاثه

حفظ کن نام موالید سه گان معدن و حیوان نبات ایجان جان

در بیان قوای دهگانه

گوشتی از گوش هوش ای نیکرای راست گویم با تو نام هر قوای
غاذیه و جازیه و مانگه هاضمه و دافعه و مشیمه
معیزه و مغیره و مولده یاد کن نام دهم را مصوره
از خواهش من چگویم واضحست خود بخود از نام هریک لایحست

در بیان حسها

نامهای حس شنو از من بشوق باصر و سامعه و شم لمس و ذوق
چون که حسهای برون کردم عیان بشنو اکنون حسهای مغز جان
مشترک هم حافظه و هم خیال حس پنجم فکردان ای خوش خصال

در بیان عقول

گوش کن نام عقول ای نیک زاد اول و دوم معاش است و معاد
جزو کل طبیعی است کسی ای پسر ناقص و کامل ز نور دل شمر

در بیان خواص عناصر

خاصهای هریک عنصر پنج پنج در رقم می آورم ای نکته سنج
راحت و رنج و طمع خوف و حیات یاد گیر این خاصها را اگر خلاصت
رفتن و جنبیدن و جذب و نمو از خواص باد پنجم گفتگو
تنشگی و فازه و سستی و خواب اشتباه هم ز آتش است ای بر مزیاب
خون و صفرا و منی گف عیان هم غرقرا از خواص آب دان

عظم و جرم و عرقها و گوشت و موتی از خواص خاک این هر پنج جوی

در بیان خواص حواس

در شنید و دید و ذوق و لمس و شم هر چه می بینی همه گردد عدم
از خیال و حافظه و ز فکر و وهم حق برون و بر تراست من فهم فهم
خاصهای ده حواس ای محتج میشود از نام هر یک برهن
پیش دانا حاجت اظهار نیست اعجمی واقف ازین اسرار نیست

در بیان وجود چهارگانه

ممکن است چون قطره هوا جب چون محیط آن مرکب باشد این آمد محیط
ممتنع و حق چو عرض و جوهر است این چه آب و آن بسان گوهر است

در بیان چهار نفس

مبدأ شرا سر بر اماره است هان شو غافل که این پتیاره است
مطمئن از نور قلب است مستغنی ملهمه فهم و ذکارا مستغنی
بگذر از فعل لوا معای پسر ملهمه را ناطقه را بر می شمر

در بیان ذکر روح

ذکر روح از آمد و رفت نفس آشکارا می شود ای نکته رس
هر که دل بندد برین راه ثواب واره داز محنت و رنج و عذاب

در بیان ذکر قلبی

نام حق از دل بر آور ای هنی همچو مردان بگذر از ما و منی
حق تعالی بعد طاعت آفرید از برای خوردن نقل و نبید

تا توانی از عبادت سر متاب درگذر از فکر سیم و زر ناب
وردگن نامش ز دل درهر زمان فاش گردد تا بتو راز نهان
بادوخاک و آب آتش هم ز جان طاعت رب میکنند چون بندگان

دربیان ذکر لسانی

دل میند بر روزگار ای نیک خو یکرمان از یاد حق غافل مشو
غوث قطب و انبیا و اولیاء گشته اند از یمن نامش رهنما

دربیان آورده ریته

گرچه شغل آورده ریته پیش ازین در بیان آمد به آئین گزین
اندکی از روی دادش این مگان در قلم می آورم بشنو ز جان
راست کن میل جسد خالی چونی قفل هم باید بر آن ای بیکپی
در میان نایزه کن پس از آن تا دو ساعت وقت شب دم زن در آن
زین عمل در ضبط می آید منی مشتعل تا هشت می شوای هنی

دربیان شغل مثال

از سیاهی نقطه چون دال نخود کن بقرطاس سپید ای پیر خود
پیش نور شمع گر بینی در آن هرچه می خواهد دلت یابی عیان
راه راست آید این عمل ز خورد سال وز جوان پیر از جهد گمال

دربیان ذکراره

حفظ دم هر لحظه کن زاهستگی هم فرو بگذار از دل بستگی
زین نمط به دل بذراره تا بهایی از کرامت بهره

دربیان شغل محوخیال

بر مگان دل نظر کن تا توان بی خبر از خویش شو وز دو جهان

در بیان شغل اثبات و نفی

نغمه اثبات و نفی از ساز دل مینوازد مطرب و ابد و ازل
ین نفس ز آوازه اش غافل مباش گوش کن از هوش خود غافل مباش
(مشو) (مشو)

دربیان شغل حبس دم

حبس دم می خواهد آمد در بیان مینویسم مجمل از تفصیل آن
اولاً "از راست دم گش تا توان پس نگهدارد برار از چپ همان
بار دیگر دم گش از چپ آنچنان هم بر آرزوی راست العین جان
عمر گر خواهی فزون ای نیکنام کم برون آور بر نفس آور صبح و شام
ور تو در مزگان زدن ای هوشیار شش نفس بیرون بر آری از شمار
در جهان تا یکصد و عشرين سال زنده باشی بی سخن ای نیک فال
کم بر آری زین نمط دم هر قدر عمر از روی حساب افزون شمار

در بیان شغل بحرولی گرم

روح طبعی را بکش از جای آن هم به حیوانی بیامیز ای فلان
ساعتی محفوظ دار و پس بر آ مشتغل شو همچنان ای کامکار
زین نسق تا هفت ماه ای نیکنام سعی در هر صباح و چاشت و شام
نام هر دو روح در هندی زبان نزد اهل هند اpanst و پران

(در بیان شغل ترامک گرم)

نور حق تا چار ساعت هر سحر بین ببین ابروان ای پر هنر
جهد کن تا پنج شش ای پسر می فزاید زین عمل نور بصر

در بیان نل گرم

نل گرم آمد به بالا در بیان رمزگی زان می نویسم زین مکان
هر دو نل در گردش آرای مهلقا از ته و بالا بسان آسیا

در بیان ده مندرا

کهچری اگوچری و چاچری مهابنده و مهابنده را بهوچری
راج دیپ ایمنی مندرا نهم شکت چالن را شمر مندرا دهم
کیفیات هفت مندرا در صدر در بیان آمد به شرح سر بسر
مجمل "از روی داد سه دیگر در قلم می آورم ای پرهنر

در بیان دیپ مندرا

در بیان حظ نفس ای گام جو بین در ابرو تا منی ناید فرو
دیپ مندرا را بتو کردم عیان راج مندرا گوش کن از گوش جان

در بیان راج مندرا

کز در آید کش منی را از ذکر وقت شهوت در مشام ای پرهنر
گفته شد طرز کشیدن بیش ازین مشتغل شوهم چنان ای پاکدین

در بیان شکت چالن

عرق شکتی را بکش در سر زناف تا رهی از آرزوهای خلاف
مجمل "زین شغل آمد در بیان میشود تفضیلش از مرشد عیان

در بیان شغل رازدان

رازدان یشنوزمن ای خوش خصال قوت خود کنی اول از اکل حلال
پس از آن در حجره رعنا نشین یک دو سال از هم دمان تنها نشین
در خلا از دیده دل کن نظر تا شوی از هر چه خواهی بهره ور

در بیان حرف کن

درازل حق با خود از شوق ظهور گفت کن زان عالمی آمد بشور

در بیان آنکه هر روز گم میشود و آنکه زیاده میگردد

حرص میگردد فزون و عمر کم نام حق ورد زبان کن دم بدم

در بیان آنکه همیشه بریک نوع میباشد و با همه در میان و از همه در کنار
ذات بحث است دایما "بریکقرار وز همه ما در کنار و برگزار

در بیان سبب کم و بیشی روشنی ماه

قرص مه چون شیشه حلبی شمر پرتو مبراست چو قلعی ای پسر
پرتو مبر هر قدر افتد بماء در نمود آید بقرصش کن نگاه

در بیان سبب سیاهی جرم قمر

از ازل شد این سیاهی در قمر نزد عقلا عکس ارض است ای پسر

نزد جمعی هست از روی قیاس داغ در جرم قمر از عکس راس
راس گرچه دود است اندر نظر هست چون آتش ولیکن در اثر

در بیان کسوف و خسوف

ماه در رنج خسوف افتد ز راس در زنب زینسان کسوف خورشید

در بیان ابر

در هوا ابر است از حکمش عیان باز میگردد ز حکم او نهان

در بیان بیضه ارض و سما

بیضه ارض و سما از حکم او شد معلق در هوا ای نیک خو

در بیان سبب جذب آهن ربا و کهربا بر آهن و گاه

گرنیات و در جاد است ای پر هر دو را چون خویشتن زنده شعر
عشق ازلی تا ابد دارد اثر میشود از جذب دلها جلوه گر
هر چه بینی از مرکب وز بسیط زندماندگر قطره باشد در محیط
گاه معشوق است عاشق کهربا جذب از هر دو طرف نبود چرا
آهن و آهن ربا را همچنان طالب و مطلوب خوان ای رمزدان

در بیان سبب الفت مار بر گنج

هر کجا فرزند نبود در حرم دفن سازد در مکانی زر و سیم
گر دلش وقت نزاع ماند در آن بعد مردن مار گردد بی گمان

در بیان خلق آسمان گشت چون خلق آسمانها چون دخان
نیک و بد پیداست از ادوار آن

در بیان انقلاب زمانه

این زمانه از قدیم است منقلب گاه رنج افراید و گاهی طرب
گاه لیل است در نمود و گاه نهار گاه شام و گاه صبح است آشکار
گاه تموز و گاه سرما در جهان که بهار و گاه میگردد خزان
هر زمان رنگ دیگر پیدا کند که امان گاه فتنهها بر پا کند
که نماید روی جنگ و گاه صلح که هزیمت آشکارا گاه فتح

در بیان عرش و کرسی

عرش هشتم کرسی آمد در سند عرش چرخ نهم از روی رصد

در بیان لامکان

لامکان است برتر از وهم و خیال می ننگد هیچ آنجا قیل و قال

در بیان رعد

رعد از امرش در آید در خروش همچنان از امر او گردد خموش

در بیان برق

برق از حکمش بر آید از عدم محو گردد باز چون قطره به یخ

در بیان اختران

بر سما سپاراند افزون ز حد نه بزرگی آمد از آنها در عدد

زهره و برجیس و ماه و مهر تیر
هرچه میگردد عیان از خیر و شر
تأشبات اندیکه هزار و بیست و چهار
نام هریک بی گم و بیش ای فلان

راس و گیوان و ذنب بهرام گیر
گفته اند ز احکام آن هریک شعر
بر همه دارند بر گرسی قرار
در محیط آشکار است بی گمان

دربیان زلزله حکایت

روزگسی از لرزه پیش کار ساز
گفت بر من زندگانی گشت بار
حکم شد درد ترا درمان کنم
کوه قاف از قدرتش آمد عیان
چون غرور او ز حد بیرون کشید
در خور ادراک فهمید این جواب
شد زمین لرزان بصدع جز و نیاز
فضل کن بر حال من ای کردگار
مشکلت را در دمی آسان کنم
گشت متحمل قرار ارض زان
حق تعالی زلزله را آفرید
گفته شد والله واعلم بالصواب

فصل پانزدهم در معرفت اشتانک جوک و ذکر آن ، حکایت آورده اند
که راجه بهتری تارک السلطنه بوده است .

از کورک ناتبه

که سرآمد مرتاضان است سثوال نمود که نقد عمر بحسب دلخواه از کدام
اکتساب ریاضت بدست افتد آن رهنمای پیدا ای ریاضت و کشتیهان
درهای عمان عبادت کشتی زبان را در بحر جواب راند که براکتساب
اشتانک جوک منحصر است فی الواقع چنین است و بلکه اوصافش زیاده
ازین لیکن مجعلا "از ماهیتش بمعرض بیان میگذراند که یکی جم دوم

نیم سیم دهیان چهارم پریتهار پنجم آسن ششم وهارنا هفتم پرانا یام
هشتم سواده اول براهل ریاضت مناسب است که بر جم و نیم که آنرا
مرتاضان بنای عمارت عبادت میپندارند چه اگر بنیاد منزل عمارت
استوار باشد هر مکانی که معمار بالایش بنا سازد درست ماند و بدون
قایمیت بنای هرچه که دالان و ماورای او بعرب گرداند پیش از چند
سال قیام نپذیرد همین قسم اگر جوگی بغیر عمل این هردو بهر شغلی
که عادت ورزد بعلت غابی آن بهره ور نگردد و هریک بردوا زده قسم
قرار یافته جم برین وجه است که یکی دیادوم هناسیم سنتوکه چهارم
واسیرج پنجم آرجو ششم چهان هفتم برمهه چرج هشتم سک نهم
اسیته دهم دده یازدهم ست دوا زدهم اشک و یا آنست که بقدر
حوصله هریک بر همه کس التفات نماید و بشکسته دلان افلاس مومیای
دولت عطا فرماید . فرد

شکسته دار هر آنکس بتو رجوع آرد بمومیائی احسان علاج دردش کن
اها آنست که از جان و دل در حق احدی بد نیندیشد چه روزگار
منتقل است شاید که برخلاف آن بظهور آید و سنگ درشت گوئی بر
شیشه ضمیر کسی نزنند و ناحق گمربند خونریزی برگمر نیندد . ابیات
بد مپندار و بد مگو کس را ای برادر ز خویشش خس را
هیچکس را مکش به غیر گناه تا نباشی به روز حشر تباه
سنتوکه آنرا نامند که بر قسمت خود که از روز ازل قرار یافته بر آن
قانع باشد و در طلا و سنگ از دیده دل تفاوت نشناسد . بیت
صاف گرداند زدل هر کس غبار رنگ را
پت نظر بیند نگاه او طلا و سنگ را

و سنگ درشت حرص دنیا را که بهای شوق زبان میرساند از میان بردارد

فرد

خویش را بشناس تا از آرزوها و اهری بهر آب زندگی مانند اسکندر مباح
و اسرح آنرا خوانند که پیراهن بردباری و حلمیت بر قامت خود راست
گرداند و اگر کسی سخن ترش گوید در جواب آن بشیرین گوئی پردازد
فرد

هر کسی را بهره از حلم نیست، فی الحقیقت همچو نخل بی بر است.
و از معرفت و حق شناسی خود حرفی نگوید چه حوصله آن تنگ مغزان
بی معنی برنگ این مقوله است نکته روزی موشی از موش گور گفت که
امروز آفتاب به چشم خود دیده ام او در جواب آن اظهار نمود که من
گاهی ملاحظه آن نکرده ام اگر خفاش از روی صدق گواهی دهد دیگر
دلیل قطعی نطلبم همان وقت هر دو پیش او رسیده استفسار کردند
که آفتاب درست است یا غلط خفاش لب به پاسخ گشاد که اگر بوم
باستشهاد آن ماهی زبان به بهر نطق آشنا سازد تصدیق آن مستلزم
پندارم آخر الامر هر سه پیش بوم رفته بدستور مذکور سؤال کردند بوم
در جواب ظاهر ساخت که من در تمام عمر تا حال که قریب بیست سال
رسیده ندیده ام اگر آفتاب میبود گاهی بنظر می آمد ازین رو بخاطر
میرسد که محض دروغ است. فرد

عجیبی نیست گرز گوری خویش منکر آفتاب گردد بوم
ارجو آنست که دامن ملائمت از لوث درشت گوئی و تلخ گفتاری نیالاید
و اگر زمانه به کام دیگری باشد در مقام حسد نگراید. بیت
صاف کن آئینه دل را ز زنگار حسد

منعکس گردد بر آن تا جلوه نور صمد
چهمان بردو نوع است یکی آنکه تار زبان را از نغمه خشم ننوازد چه
از غصه از غصه دانش و فراست رو به زوال می آرد دوم آنکه خود را

از جمیع ذبیحات حقیر ندارد و گوهر تمیز را در غلاب رعونت و
خودی نیندازد نظم آه از دل خویش می برآرم
بر هیچی خود شرمسارم، ای خالق مهر و ماه و عالم، جز ملطف تو
نیست دستیارم.

و صحبت اهل دلان افزون از عبادات تصور نماید. حکایت
در تواریخ هند مسطور است که از ابتدای ظهور آفرینش تا دور آخر
که عبارت زست جگ و ترتیا و دواپر و گلجک باشد قواریافته و تعداد
ست جگ بموجب شمار هفتده لک و بیست و هشت هزار سال و ترتیا
دوازده لک و نودوش هزار سال و گلجک با چهار لک و سی و دوهزار
سال مقرر است و تعداد عمر انسان درست جگ یک لکه سال و در
تیاده هزار سال و در دواپر هزار سال و در گلجک یکصد و بیست سال
و پنج روز تقریر پذیرفته و در زمان ست جگ راجه بشو متر

راجه رکبه گردیده است هر چند که پنجاه هزار سال از عمر خود در
طاعت ایزد سجان جل شانسه بسر برده اما به غرور محنت ریاضت
هیچکس را از خود بهتر نمی دانست و نظر حقارت بر احوال همه کس
میگماشت روزی یکی از محفل نشینانش کوی سخن را بدین گونه در
چوگان بیان راند که در این وقت ذات بشت من از جمله مفتنمات است
راجه همان زمان او را زجر و توبیخ کرد و بیکی از ملازمان امر که این
فضول نااهوار را ازبزم بیرون سازند و پسران بشت را که قریب شصت
کس بودند طلب داشته بلاتحاشی به تیغ بی دریغ کشت و هنگام
کم یا پس شب گذشته برای امتحان جوهر کمالیت بشت بر دروازه
خانهاش رفته ساعتی ایستاد در آن وقت بشت.

در صحن خانه گردیده با مورت خود میگفت امشب انوار ماه بسان تجلیات راجه بشوایم روشن است راجه به مجرد اجتماع این سخن برکاملت پشت یقین آورد و ارکشتن پیرانش منفعّل و پشیمان نده اندرون خانه آمد و پشت لوازم تواضع بقاعده مترسمان روزگار به تقدیم رساند راجه پس از دو چهار لحه لب را به پرش گشاد که این نوع کمال و حلم و فهمید با وجود این قسم تقصیر سترگ که از من بوقع آمده در تعریف و توصیف من رطب اللسان میباشی از چه محصول انجامیده پشت ظلم زبان را از سرگنج نطق برداشته گفت که درینقدر عمر چهار ساعت به ملاقات صاحب دلان مشرف شده ام از اثرش باید پنداشت راجه ساعی در ورطه حیرت فرو رفته پشت گفت که این معنی خارج از عقل است پشت تار زبان بدین قسم به بیان آراست که اکثر ملاقات خاصان بارگاه الوهیت همچنین است راجه به مقام حیرت و تعجب فرود آمده گفت که بدون سری بشن .

این عقده ما لایمنحل نخواهد شد ، پشت اظهار کرد که بهترین است هر دو همان وقت بر رتبه من نشسته روان شدند و بشن لوک پیش سری بشن جیورسیده عرض کردند که در عبادات فراوان سال و صحبت خاصان جناب الهی چقدر فرق است فی الفور از زبان مبارک فرمودند که برهما جواب خواهد داد از آنجا نقد استر خاص یک آورده سرد برهماچی آمدند و بدستور صدر التماس کردند برهماچی

لب بطق گنودند که مهادیو در جواب این ماجرا خواهد پرداخت

هر دو پیش مهادیوچی .

آمده و بهمان وتیره بعرض پرداختند آن دانای ضایر احرار درونی از زبان اعجاز بیان فرمود که سیکه ناک در جواب خواهد پرداخت هر دو نزد سیکه ناک .

رسیده استفسار کردند سیکه ناک به پشت فرمود که ثمرنیم ساعت از نهان صحبت خاصان بتو میرآمده است بزمن تفویض کن و پشت به انقیاد امر کوشید و از برکت اثر آن زمین بر هوا قائم ماند و سر سیکه ناک از بار سبک گردیده و پس از یک دو لحظه سیکه ناک به طرف راجه نگاه کرد و گفت که از نتایج ریاضات خود هر قدر عمر که مناسب و لوازم دانی بزمین بده تا بعد از قیام آن در جواب پردازم و الحال بسبب افزونی بار نیروی سخن در خود نمی یابم راجه تسر عبادات ده هزار ساله بزمین داد لیکن اثری از آن بظهور نیامدهم برین نهج نتیجه ریاضات تمامی سالها بیلا مذکور شد سیره بعد آخری و کره بعد اولی حواله زمین نمود اما سرسیکه ناک از قید بار نجات نیافت راجه ازین سبب شرمگین شده در قدوم پشت افتاد و برتقصیر خویش عذرخواست پشت از روی لطف عفو فرمود همچنین اگر یک لحظه صحبت اهل دلان از پاوری طالع میرآید برتر از آلف طاعات و اصناف عبادات توان دانست .

نظم

صحبت روشن روان دل را منور می‌کند

مغز را ز انسان که بوی گل معطر می‌کند
درگذر از خودنمایی ورنه ای عارف بسدل
خویش را نادان هم دانا تصور می‌کند
رباعیات

یک دم چورسی بصحبت اهل کمال

افزون شمار عبادت یکصد سال
از شمع شود شمع منور فی الحال
ممنون جناب اهل باطن میباش
در زیست ز بیم مرگ ایمان میباش
امروز غنیمت شمرد خرم زی
جز نام نماند اثر دوست و اخسی

هر مهبه چرخ آنرا گویند که خاصهای شهوت را که هشت اند و تفصیل
هر یک برین وجه است که یکی شنیدن وصف زن دوم ذکر سیوم دیدن
چهارم تکلم پنجم در گوشه سخن کردن ششم خنده هفتم لمس هشتم
جماع و در هندی زبان ناری سمرن و سرون و دشت و بهاکهتن و کوح
بارتا و هانسی و سپرش و رت گویند به ضبط دارد . بیت
خشم و شهوت می‌کند کم عقل و هوش

تا توان در انضباط هر دو گوش

سمک آنرا گویند که خداوند حقیقی را در همه کس چه از امور و پیل
یکسان بیند و ثمره مراد از نهال شناخت ذات کردگار در هر وقت و
حال چیند . فرد

ترا که چشم بصیرت شده است چون اعمی و گرنه نور الهی است در همه اطراف.

استه آن باشد که خرم آبروی خود را از آتش دزدی با احتیاط تمام
نگاه دارد و تیغ زبان را از نم غیبت دیگران نیالاید . فرد
زبان خویش از غیبت میالا گزین بد نیست در عالم گناهی .
و دده آنرا پندارند که شبستان باطن را بنور اثبات منور گردانند و هر
اراده که در دل باشد بانصرام آن سعی بلیغ و گوش و آفرینگار بردو
نوعی خطر در دل نیارد . نظم

دعوی من نیست غیر از زندگی درگذشتم از جهان بندگی
عالمی با محنت و روزه نماز من بر ایشان می‌کنم خندیدگی
ست بر دو گونه است یکی آنکه ظهور ظاهر را باطل انگارد و حق را
به موجب آیه "و ا فی هدایه گلشی هالک الا وجهه درست پندارد،
دوم آنکه شاهد زبان را به پیرایه راستی بیاراید و نوعی از این مقام
بیرون نیاید . بیت

راستی یار بی نظیر من است در همه حال دستگیر من است
اسک آن است که با هیچکس از دل الفت نه ورزد و بساط خودشناسی
در تنگنای خاطر گسترده . فرد

آشنای خویش شو امید انس از کس مدار .
تا توان با هیچکس از اهل دنیا دل میند و شیوه تنهایی را اختیار
کند و عزلت بر خود پسندد . بیت

هر کس که شد بخلوت تغرید معتکف راز درون جمله براو گشت منکشف
نیم هم دوازده قسم است که یکی از آن نشجی دوم مون سیوم بچار
چهارم پوجا پنجم ابهی ششم اسک هفتم دان هشتم متواهار بهم
مت دهم لاج یازدهم هوم دوازدهم چاپ نشجی آنرا گویند که ارشاد
مرشد را از روی صدق به یقین آرد و اصلاً در آن تفاوت نه پندارد

و نکته روزی عبور هنس که نام جانوریست .

بر دریای اعظم استقامت میدارد و دانه‌های مروارید ناسفته به جای غذائناول مینماید برحوضی که متصل چاه بود و غوکی در آن شناوری میکرد افتاد غوک به مجرد دیدن به هنس گفت که در دریا تخمیناً "چقدر آب خواهد بود ، هنس به پاسخ لب گشاد که ازین زیاده است غوک از حوض برآمده در چاه افتاد و در آنجا شناوری نموده گفت که اینقدر آب در دریا دیده یا نه ، هنس لب به نطق آراست که حوصله هر یک بقدر دید و فهمید خود است این معنی را ملحوظ دیده دل کرده بر وفق فهم و حوصله هر یک به گفتگو باید پرداخت . بیت بهر کسی نتوان گفت آشکارا راز بقدر دانش هر یک به گفتگو پرداز و بر عالم اسباب که بر دیده ظاهر رنگ ریزه صدف که بشکل ریزه سم در راهی بملاحظه می افتد و از رویی نفس الامریزه صدف است و سم دروغ محض است دل نمبندد . فرد

منه دل چو بلبل به گلزار دهر بهار چمن راست آخر خزان
مون آنست که مهر خموشی بر در جک دهان زند و بتامل حرف از زبان بردارد . فرد

هر که از گفتگوی لب را بست ، سینماش چون صدف شود پر در . رباعی

از لاف و گزاف دم نمی باید زد میباید دید و دم نمی باید زد
بچار آن باشد که بدون تمیز سخن از زبان نه برآرد و از جاده عبودیت
قدم برون نگذارد . نظم

هر که بر عقل خویش مغرور است از بصارت چو کور معذور است

بر امیر و وزیر و شاه و گدا طاعت گردگار منظور است
ترک کن از دل شعار زندگی رایگان بگذار گار زندگی
هر زمان عارف همی گوید بدل بندگی کن بندگی کن بندگی
پوچها آنست که خیال شاهد حقیقت در پیش دیده دل دارد و لمحہ
بطرف دیگر رجوع نیارد فرد

بحسب ظاهراگر دورم از درجائن ، ولی خوشیم بدل از خیال روحانی
ابهی آن را خوانند که عنان توسن اختیار بدست تسلیم سپارد و از
بیم مرگ هیچ وسوسه در دل نیارد . فرد

چیست میدانی کمال معرفت ، بی نیاز از خوف مردن بودن است .
استک آن است که بر کثف و کرامات بزرگان پیشین که از آنها بظهور
آمده اصلاً در آن تفاوت نیندازد و از سخنان غیر معقول هیچکی
را رنجیده نسازد و در ضرر دیگری سعی ننماید . فرد

به عمر خویش نیاز دهم دل گس را ، بحق نمایم و نباشیم در جفای کسی
و در بعضی کتب معتبره بجای استک ، شوچ یعنی پاک و صاف بودن
از مگروهات دیده شد و آن بر سه قسمت یکی آنکه از شعله انوار توحید
ساحت خاطر طالب را روشن و منور نماید و کم گروگان طریق بادیه
معرفت را برهنائی سرفراز فرماید . بیت

براه دوست از روی عنایت هدایت کن هدایت کن هدایت
دوم آنکه خدمت روشن دلان و اهل علم را بوسیله میاهات دو جهانی
و ذریعه سعادت جاودانی بپردازد و بخلق خوش و لطف و مدارات دل
ایشان را بدست آورد . فرد

خدمت روشن دلان کن از دل خود هر زمان در حریم گمبه صورت عبث
زایر میاهای سوم باحتراز نسیم بخش و احسان حدیقه مرادات
آرزومندان را شکفته گرداند و گیه تهی غربا از نقد وجود و نوال

سقا پر سازد . فرد

بقدر طاعت خود خیر کن بمحتاجان ، که دولت زد عایش گیرد افزونی
منوهار آنست که غذا را بر طبق اشتها به تناول درآرد و عنان سمن
نفس اماره در هیچ حال از دست نگذارد . نظم

چه خوش آمد ندادوشم ز گردون مشو بر دلبران دهر مفتون
اگر از آدمیت به سره داری مخور هرگز فریب نفس ملعون
مت آنرا پندارند که از گفتگوی منقولات همه کس را از خود خرسند
نماید و بقدر حوصله از عالم تغافل پیش بر دو از اسرار درونی خویش
با احدی شراب اطلاع نمی نماید . فرد

خواهی که بکس ناش نگردد رازت ، جز خویش دیگر رفیق و همراز نکن .
لاج آنست که از گارهای مذموم احتراز نماید و اندازه خود گاهی از
دست ندهد . فرد

بر همه کس احتیاط آبرو بار لازمست ، احتراز رفتن نبود مگر بی تنگترا .
هوم بر دو قسم است یکی آتش را بنام دیوتها مثل سری سدا شیو و
غیر آن بموجب بید و شامستراز جو و روغن و گنجد و شکر و بادام و
دیگر لوزیات برافروزد و تا از او خوشحال شده بروفق خواهش مرادش
از درگاه حضرت گام بخش حقیقی دعا خواهند دوم آنکه در انوار
ذات او سجان و عزتانه خود را از خود برنگ پروانه بر شمع بسوزانند
و از تنگ این و آن و چنین و چنان وا رهند . فرد

دایم از جام عشق مدهوشم ، بیخودی مایه خمیر من است .

نکته آورده اند که روزی مکی از پروانه در خورد گفت من هم امشب
خود را فدای شمع خواهم کرد . پروانه در جواب گفت که اعتبار ترا
همان شاید که بظهور آید چون شب در رسید و شمع منور شد پروانه
نقد جان را نثار کرد و مکی رو به فراز نهاد . فرد

نقد جان کردن نثار یار دشوار است و بس ، کی دهد بر شمع چون
پروانه جان را هر مکی .

الحق این کار از هر کس راست نیاید . جاپ آن است که از زبان و
دل بیاد حق پردازد و یک لحظه در کوچه غفلت نتازد از دل من
نمی رود هرگز نام او بسکه دلیزیر من است . دهیان بر پنج نوع است
یکی احیا دوم سرکن سیوم چهارم یورکبه چهارم بدهست پنجم روبا
اتیت . اجتناب آن است که در خواب و بیداری قصد و اختیار از جمیع
ذی حیات صادر میگردد و آن را دانایان بدو لفظ ظاهر میبازند یعنی
نفسی که اندرون می رود سو و دومی که بیرون می آید هنگ و اهل اسلام
این هر دو لفظ را الله هو خوانند . فرد

دارد به دلم صدای ذکرش چون هوب و جوس نشست و برخاست هر
که دل را بدین شغل مایل گرداند از بند عقوبت نجات یابد و بر
اسرار غیب مطلع گردد . سرکن آن باشد که بر تان های اوتاران مثل
سری رام جی

و سری گرش جی

یکی را قبول خاطر نموده از دیده یقین تصور نماید ما از مداومت چند
ماه بعینه مشاهده نماید . بیت

مهرس ای دوست هرگز از دل من سرگذشت او

برویش تا نظر کردم فتاد از بام طشت او

هرکس باینطور استعمال ورزد به مراد خود کامیاب گردد . چهارم یورکبه
که آنرا سایه لطیف گویند به این قسم است که در ماهتاب و هنگام

طلوع آفتاب و روشنی چراغ تا پنج شش ساعت ایستاده بر سایه خود
 بطرف گلو نظر بند تا در چند روز به یمن این استعمال صورت خود
 را که اولاً اندرون هوا معکوس به معاینه می افتد ببیند و هرگاه بعد
 از مداومت ششماه و یا هفتماه بعینه مقابله نمایان گردد کیفیت نیک
 و بد احوال آئنده خود و دیگران از آن پرسش در آورده اطلاع حاصل
 کند و اگر در شیشه حلبی هم ساعتی بر شبیه خود خیال بندد در
 عرصه هفت هشت ماه بدستور مرقوم بظهور پیوندد هر آنکس آرزوی
 دیدن آن دلستان دارد ملایک مینمایند آفرینها بر سرشت او بند
 هست آن را خوانند که از جمله هفت کنولها که بیان هر یک در
 هتبه جوک اندراج پذیرفته بر هر کسی که رغبت افتد دهیان یعنی
 تصور آن دیوتا که در آنجا مسکن گرفته بخاطر آرد تا در چند ماه به
 یمن عنایت آن به منتهای تمنای خود کامیاب گردد . بیت

گر تو میخواهی که یابی گام جان جهد کن در طاعت رب ای فلان .
 روپ اثبت آن را نامند که در انوار واجب الوجود که از آلائش دید و
 شنید و خور و خواب و تفکر و تصور پاکست رشته نظر دوزد و کاشانه
 آرزو از چراغ این مرام برافروزد هر که به این شغل محنت پذیرد رفته
 رفته بسان جانوری که به سوی آسمان میبرد و در چشم نمی آید از مشاهده
 عالم غایب گردد و جایی که در دل آید برود دیوار و کوه و غیر آن
 سده راه نشوند . قطعه

راست میگویم سخن در گفتنم فرقی مدان

سد راه بیخود آن دیوار نتواند شدن
 گر بسود هنگامه روز قیامت آشکار

مست جام محویت هشیار نتواند شدن

دم زدن در عشق بازی کار مردان بوده است
 همچو منصور هر سری بردار نتواند شدن
 دیده ظاهر شنا ساز بصارت گرچه هست
 در خور نظاره دل دار نتوان شدن
 آنچه گوئی از زبان بروی عمل کن تا توان
 مایل گفتار بی گردار نتواند شدن
 یار خود شو در تلاش یاری دیگر مباح
 هر که یار خود شد از کس یار نتواند شدن
 هر که شد از خویشتن عارف در عالم بیخبر
 بر تنش هرگز موثر نار نتواند شدن

پرتیها بر دو نهج است یکی آنکه دل را از ضبط حواس پنجگانه که
 عبارت از شنیدن و لمس کردن و دیدن و ذوق و شم باشد باختیار
 آرد و اگر خیال سیر برون نماید مثل طفلک شیرینی با لوزیات خوش
 آمد اکتساب عبادت در دست داده باز دارد . بیت

گر تو مردی یک نفس غافل از آن دلبر مباح

چون زنان اندر تمنای در و گوهر مباح
 دوم آنکه بهر اشیایی که دل رجوع گیرد دست استبداد به دامن
 معانعت آن نزنند مثلاً "اگر بر اغذیه شیر و برنج رغبت ورزد از افراط
 آن قدر باید خورد که قی جاری گردد تا بار دیگر بر آن خواهش نکند
 و از خود بازماند . آن بسیار از بسیارند از آن جمله هفت آن که
 یکی سده آن دوم پدم آن سوم کود مکه آن چهارم بحر آن
 پنجم دهنگ آن ششم دهنگ آکه کهن آن هفتم مور آن .

پدم آسن آن را گویند که قدم راست بر ران چپ و قدم چپ بر ران راست بگذار. و از انگشت پای چپ نر انگشت پای چپ و از انگشت دست راست نر انگشت پای راست از قفا بر آورده بقابو آرد زرخدان روبروی دل نهد ازین آسن سستی و گرانی اعضا رفع شود.

کومکھ آسن آن را خوانند که پاشنه قدم چپ زیر خصیها و زانوی قدم راست به زانوی چپ ماند از استعمال این آسن هاضمه درست ماند.

بحر آسن آن را دانند که پاء، راست بر ران پای چپ و پاشنه قدم چپ بر ران پای راست و دست راست از زیر زانوی راست و دست چپ از زیر زانوی چپ بر آورده کف دست هر دو دست را یکجا کرده پیشانی خود بر آن نهد از بن آسن مرضی از بلغم و سودا بر وجود او طاری نگردد.

دهنگ آسن آن را گویند که پاشنه قدم چپ زیر سیوتی داشته پای راست بر زانوی قدم چپ باشد و از دست چپ نر انگشت پای چپ از زیر زانو و از نر انگشت و انگشت اول دست راست گوش راست بدست آرد هر که باین آسن ممارست نماید تکسری از صفرا و خون عاید حال او نشود.

دهنگ اگر کهن آسن آن است که بعد انفراغ مکان ضرور نر انگشت پای راست گرفته پای خود را تا گوشها مانند کمان بکشد همه امراض بدنی مثل بواسیر و نواسیر یعنی بهکندر و غیر آن رفع شود.

سور آسن آن را گویند که هردو دست باکف و انگشتها بر زمین و ازگون داشته هر دو دست و آرنجها میان ناف دارد و هر دو پای و سر را دراز کشیده از زمین بالا نماید و هر دو پای را بسان پره‌ای طاووس که در رقص کردن راست سازد گذارد از این آسن تمامی آزار شکم زایل شود و زهر مار و هلاهل موثر نگردد.

وهارنا آن را خوانند که دل خود را در مکان هر یک عنصر که تفصیل آن در سانکھه جوک قلمی یافته و بعضیها باعتبار کل مکان عناصر در سر به جاهای دیگر نوشته‌اند دفعه بدفعه تا پنج ساعت نگاه دارد و تماشا می‌آنجامتشکل یابد و آنک یعنی حرف به عنصر خلا و بکار عنصر بادوا کار به عنصر آتش و تکار به عنصر خاک متعلق است و دیوتسه عنصر خلا و برمه و باد ایشرو آتش سدا شیو و آب بشن و خاک برمه‌است و اسم دهارنا عنصر خلا سوکھنی و باد بهرامنی و آتش سدهنی و آب داوینی و خاک تهمنی است و پرانا یام برسه وجه مقرر است که یکی پورکھه یعنی دم کشی دوم کنیک یعنی پاس انفاس سیم ریچک یعنی بر آوردن و مها بموجب مت یعنی مطابق رکھشیران این است که پورکھه از جانب ابرا به شانزده ماترا یعنی رام نام و کنیک از سی و دو در ریچک از طرف پنکل به هشت ماترا نماید باز دفعه دوم

پورکه از پنکلا نموده کنهک یعنی پاس انفاس سازد و ریچک از ایرا گرداند همچنین در روز و شب چهار دفعه باین شغل استعمال ورزد اول بمستعمل میباید که کوپها یعنی حجره در گوشه از شهر که طول و عرض و ارتفاع آن مطابق قد آدم باشد و از نشیب و فراز مصفا و دیوارش بیروزی احداث کند و دریچه یعنی غرفه که نیم ذره طول و همین قدر عرض باشد از معمار درست گرداند و بیرون حجره جیو نزه ترتیب دهد وقت انقراغ از شغل برپاکنهر یعنی چرم شیر یا مرک چهلای یعنی چرم آهونشیند و پیش جیوتره و حواشی آن اقسام اشجار میوه دار و نهال فواکه و کل بهار و غیر آن نشاند و حوض با فواره و آبشار مهیا سازد و باطراف چهار دیوار دروازه دلچسب و پاکیزه راست گرداند و بیرون دروازه چاهی مرتب نماید که آب آن از راه قلابها در حوض میاید و فواره جاری ماند کورکه مت این است سوهنگ سوهنگ هنسویه سوهنگ سسونگ هنسویه سوانسی سوانس سوهنگ جا پنگ .

دفعه اول پورکه و کنهک و ریچک هر سه از این شانزده ماترا که مرقوم شد نماید و باز بدفعه دوم پورکه ارسسی و دوماترا و کنهک و ریچک هم بموجب همین تعداد بعمل آرد دفعه سوم پورک از شصت و چهار ماترا و کنهک و ریچک هم همین قدر گرداند و اگر کسی پورکه از ماترا سوسو و ریچک از هنگ هنگ و کنهک از هنسو هنسو باستعمال آرد تا هم مضایقه نیست چه جوکبان اینهمه طریق را که مذکور شد سنکره یعنی با اسم قرار میدهند و چون به غیر از شمار ماترا گرداند کرهه یعنی بی اسم مینامند و در ابتدای شغل پرانا یا م از نزدیکی آتش و مسافرت و غسل صبحدم از آب سرد و تابش آفتاب و صحبت عورت و فاقه و زیادت محنت بدنی و فراوان خواب و بیداری بسیار احتراز ضرور است و کنهک برهشت قسم قرار یافته و اسم هر یک بر

این وجه است که یکی سورج بهیدن دوم مجبی سیم سیت کار چهارم ننلی پنجم بهستکا ششم بهرامری هفتم مورچه هشتم کینول دهیان هریک بدین قسم است . سورج بهیدن آنست که پیش از کشیدن دم جالند هر بند گرداند و بعد از آن کنهک ننماید و کنهسته سکونچ یعنی کشش گلو سازد و در گلو زرخدان آرد مجبی آن است که آن را اوجای هم نامند بر این قسم است که دروازه دهن مسدود ساخته از هر دو پره بینی دم آهسته آهسته کشد و قدر مقدور خود کنهک سازد و از پره بینی چپ بسپولت فرو گذارد ازین عمل کف و بلغم و تلخه زایل شود و آتش قدری سرکشد اما مضرت نرساند و نشسته و ایستاده و رفته هر جاکه داند باین عمل رغبت ورزد و عطسه و خمیازه نگاهدارد سیت کار آن را گویند که باد پراثر ضبط کند یعنی سخن بجز ضرور از زیان نه برآرد این باد جمیع کرامتها را موجد است و زبان را از کام چسپاند غلطی آنست که او دیان باد را کشیده کنهک کند و آهسته و آهسته از پره بینی چپ ریچک گرداند ازین مداومت باد کوله و ترله و گرسنگی زیاده و تشنگی رفع شود . بهستکا آن را خوانند که نرانگشت هردو دست با هم یکجا نموده در دهن بیندازد و دم کشی کند که ازین شغل غلاصت معده که بعد ساختن استعمال کت کرم که تفصیل آن در هتبه جوک به بیان درآمده اگر چیزی مانده باشد خشک شود بهرام آن را خوانند که از زیر ناف آواز برمیخیزد آن آواز بسان صوت زنبور سیاه است از آنجا بطرف بالا به کشد و مفصل تفصیل آن از تلقین مرشد تعلق دارد . و مورچه آن را نامند که اول جالند هر بند دهد و بعد از آن پورکه نماید و مول بند هم بعمل آرد از اشتغال این شغل مانند گل نیلوفر شکسته بر آب شناوری نماید کیول بر دو قسم است یکی آنکه پورک و کنهک ریچک آنقدر

بکند که از خود کیول کنهک باشد و تفصیل این از ارشاد مرشد باید
دوم آنکه پورک و ریچک را گذاشته کنهک نماید سماء آن است که
دل خود را از کثرت اشتغال پرانایام آنقدر در انوار حقیقت که در
برهمانند متشکل میگردد محو گرداند که سردی و گرمی و گرسنگی و
تشنگی و جاگرگرت و سین سکوپیت و تریا و شادی و رنج و جور و احسان
و مذمت و مدح و چهار برن که یکی برهن دوم چپتری سیوم بیس
چهارم سودر و چهار آسرم که یکی کرهست دوم بان پرست سیوم
سناسی چهارم برمه چرخ و دیو و دینت و یساج و راجهس و بهوت
و پریت و زندگی و مرگ و دوست و دشمن و هندو و مسلمان و غیر آن
یکسان گردد. نظم

بباطن آنچنان محوم نمیدانم کجا هستم

ز قید جلوه ظاهر به هر حالت رها هستم

نمیدانم چه گردیده است احوال مرا این عالم

نه از کس دشمنی دارم نه با کس آشنا هستم

فصل شانزدهم در بیان عرفان و توحید. نظم

یارب مرا زباده توحید مستکن مدهوش و بیخمار ز نشأ الست کن
از دیده ام ظهور حقیقت عیان نما و ز دل خیال هر دو جهان ترا شکست کن
حکایت

نقل است که هفت کس به داعیه ساحات از وطن روانه شدند پس از
طی چند منازل برسلی که در اثنای راه بود رسیدند چون بخیریت
گذشته بر ساحل فرود آمدند یکی از آنمیان با دیگران گفت که شمار
هر یک باید کرد شاید کسی غرق شده باشد یکی از خود شش کس را
بشمار درآورده و خود را نشمرده و از روی یقین دانست که یک کس

غرق شده همان زمان گریه و زاری سرکرده گفت ای یاران مایه و ماندگان
او چه جواب خواهیم داد شخصی اجنبی که در حالت این گفتگو حاضر
بود لختی بمقام تعجبات درآمده با او ظاهر ساخت که اگر من او را
پیدا کرده بدهم به من چه خواهید داد گفتند تا دم زیست مرهون
سنت و ممنون احسانت باشیم و گردن اطاعت از زیر فرمانت بر نیاریم
مرددانا اشاره کرده که این مرتبه بازهریک بشمارد آن ساده لوح بدستور
مرقوم بشمار هر شش کس پرداخت و خود را از احصا فراموش کردن
آن رهنمای کم کردگان بادیه مقصود بلا تخاشی تپانچه بر رویش زده
گفت که این کداست بمجرد ضرب دانست که خود را از سهو نشمرده
بودم همچنین این انسان خود را فراموش ساخته است

والا نوعی از حق جدا نیست مثنوی در بغل طفل و منادی بهر آن
مادرش در شهر نالد از گمان مشک در نافست و آهو بهر آن
در میان دشت گردان سو به سو اختراع شیشه خانه در جهان
هست از حکما برای سروان سگ چو عکس خویش را ببیند در آن
جان ز غفلت ببند عو عو گنان شیر در چه عکس خود دیده در آب
میفتد از ابلهسی گردد خراب فیل چون رخ ببیند اندر سنگ صاف
میگند از احمقی با وی مصاف طوطی نادان شود بر نی اسیر
غفلت انسان بدینسان یادگیر در مفاتک تنگ و یک گل نهند
اندر آن مشت نخودها افکنند میمون اندازد در روش دست خود
قوت خود را تا نماید زان نخود چون نخود آرد بمشت خویشتن
راست داند کس گرفته دست من زین نمط در قید می افتد گهی
غفلت او را ببین و ابلهسی همچنین این آدمی از روی سهو
خویش را در ابلهسی کرده است محو سارقی گردیده در شب سو سو
بهر سرقت خانه خانه گو به گو شاهد مقصد نیاید در نظر

از تلاش و جستجوی بیشتر
مال را زد دید ز آنجا هر چه یافت
گشت محبوب چونکه مال خویش دید
چشم بگشاد بخود آندکی
من طلبی وجدنی را یاد کن
هر چه بینی و شنوی حق بدان
من را نی گفت پیغمبر چه دید
منزه ز اندازه و کم و بیش
زند دست افسوس بران خویش
ز خشم حقیقت نگر ای پسر
نه مردونه عورت نه زوج و نه فرد
نه خورد و کلان و نه کم و نه کثیر
برونست نه ظاهر و نه نهان
نمیزاید و هم نمیرد خود او
در آورد هیکل ثمرها با فراخ
نه جوهر و نه احسان نه رنج و طرب
نه ما و منی راست دخلی در آن

نه نور و نه ظلمت نه ارض و شما

گشت شب ما یوسو خانه خود فیت
چونکه شب بگذشت و روز آمد پدید
زین قبل آرام دلایل تابه کی
در تلاش دست و پای خود بزن
رمز لی یسمع ولی ببصر بخوان
بین چشم خویش نور حق پدید
عیانست انوار حق پس و پیش
هر آنکس نه بیند زغم تا ابد
همه جاست انوار حق جلوه گر
نه سبز و سیاه و نه سرخ و نه زرد
نه طفل و نه امر و نه برنا نه پیر
ز دید و شنید و قیاس و گمان
ند او آفرید از کسی نه ازو
درختیست بی ریشه و برگ شاخ
نه انجامه و مهر و نه روز و شب
نه آن و نه این و چنین و چنان
نه پیر و مرید و نه شاه و گدا

حکایت نقلی دیگر در خور این مکان است که ابلهی چهار حجره از
معمار درست کنانیده بود روزی بر بالای سقف یکی از آن برآمده آن
را از خاطر فراموش ساخت و سه حجره دیگر را شمار کرده بی تأمل و
تفکر دانست که معمار سه حجره مرتب ساخته است و از من مزدوری

چهار حجره گرفته است از سقف فرود آمده نزد کوتوال شتافت و در
دل خود بسان بیمار وانموده کوتوال بمجرد استماع متعجب و حیران
شده دو کس از پیاده‌ها به طلب معمار فرستاد معمار پیش کوتوال رسید
عرض نمود که چهار حجره احداث کرده‌ام تحقیق باید کرد کوتوال
همان زمان پیاده و معمار را همراه داده بآن معذور العقل تعیین کرد
پیاده‌ها چون در آنجا رسیدند و حجره‌ها بنظر درآوردند با او گفتند
معمار راست میگوید و تو دروغ و باطل میگوئی مرد ساده لوح در جواب
گفت بر بالای سقف برآمده و حجره‌ها توان شمرد و پیاده بیاس خاطر او
خنده کنان برپام آمدند و آن مجبور العقل بدستور مذکور سه حجره
را باحضا درآورد و بریکی که خود ایستاده بود آن را شمرد پیاده‌ها
هر چند از روی نصایح فہمانیدند اصلاً "بخاطر نیاورده زیاده بر آن
مستبد گشت آخر الامر یکی از آن پیاده‌ها که پیمانہ وجودش از شراب
دانش و فراست لبریز بود دانست که قامتش از لباس خرد عاریست
و بیک بهانه از این استبداد باز توان داشت در آن زمان با او گفت
که معمار چهار حجره به تعمیر درآورده بود لیکن یک حجره از تو
آزرده شده و در دیهه که از اینجا یک‌گروه فاصله دارد رفته است من
او را به چشم خود دیده‌ام آن گمشده راه راست آنرا صدیق پنداشته
بدان سمت روانه شد و بدانجا رسیده چند کس از بینوایان نشسته
دید زبان به بیان برگشاد و گفت حجره من که از من آزرده خاطر فرده
درین دیهه آمده است کدام جا است هر یک زین مقوله متعجب گردیده
از آن ساده دل گفتند که کسی ترا درغلانیده است و گرنه حرکت حجره
از مکانی به مکان دیگر امر محال است و او بسکه جهل مرکب داشت
به همان طور می‌رسید یکی از آن گروه رسیدن او را مفتنم دانسته
لبه پاسخ برگشاد که لختی در اینجا به آرام باید پرداخت از نشانش

به تو اطلاع داده میشود درین ضمن خواب بر طبیعت آن محروم الخرد طاری شد اتفاقاً "حجامی در آنجا گذر کرد آن بینوا او را طلبیداشته فرمود که ریش این عزیز را که میخواهد بنوعی که بیدار نشود از مقراض بتراش حجام همچنین کرد مرد ساده وضع بعد از دو چهار ساعت بیدار شده از بینوایان استفسار کرد که حالا نشان حجره باید داد همان وقت حجام بار شاد بینوای آئینه در دست او داد و آن غریق بحر حماقت از دیدن عکس برعکس خود خیال حجره از خاطر فراموش ساخت و در دل خود یقین نمود که من کسی جا کم شدم از بینوایان پرسش نمود که من کجا رفتم اگر از من شما را اطلاعی باشد نشان بدهید که دریابم سر حلقه بینوایان از استماع این سخن ساعتی از خنده بیپوش ماند چون به افافت آمد با بینوایان دیگر گفت که ای یاران این عزیز از کسانی که از خود بیخبرند و نمیدانند که ما کیستیم و از کدام جا آمده ایم و کجا خواهیم رفت صدجا بهتر است و در جوابش گفت که از اینجا در شهر برو نشانت خواهند داد آن ملوب العقل در شهر رسیده از مردی که با او دوچار شد مستفسر میکردند که ای عزیز من کجا رفته ام برای خدا از من نشان باید داد عالمیان برگفتارش خنده میکردند بدین نوع این انسان خود را از محو ساخته است و دانایان که پی بکنه خویش بردماند بر نادانان که از خود بیخبرند لب به خنده می گشایند . نظم

سر مخفی را به ظاهر میزنم	خاک بر سر تخت و افسر میزنم
مذهب ما از همه مذاهب جداست	خنده بر مومن و گافر میزنم
خنده بر اطوار داوران میزنم	حیف بر اوضاع انسان میزنم
هیچکس از خود نمیدارد خبر	راز حق زینوع پنهان میزنم

او برنگ مشک و عالم بوی آن در میان مشک و بو فرقی مدان
او چو خورشید است عالم نور او فرقی در خورشید و نور اصلاً "مجو

حکایت آورده اند که روزی گدائی در مجمع درویشان وارد شد دردو چهار ساعت راه از ماندگی راه خواب برو غلبه گرد کدوی در دست داشت از رسن در قدم راست برست یکی از درویشان معاینه این حال زبان بنطق برگشاده کدو را برپای چرا بسته جواب داد که از هجوم مردمان میترسم که جاشی کم نشوم و کدو را واسطه شناخت خویش اندیشیدم اگر باین طرز نپردازم بعد از بیدار شدن خود را چگونه دریابم همگی از استماع این ماجرا برابلهی اول لب به خنده گشودند و او در دو چهار لحظه بخواب رفت ظریفی بطریق امتحان که میادا غلط نگفته باشد آن کدو را از پایش گشاده همان قسم در پای خود خود بست و نزدیک او بغنود گدا بعد از دو چهار ساعت بیدار گردیده دید که در پای کدو نیست و در پای دیگر بسته است همان زمان او را بیدار ساخته بدین نوع استفسار نمود . بیت

من توام یا تو منی یا من یگو در پی گم گشتم راضی مشو
درویش در جواب گفت که من کدو را از پایت گشاده برای آزمایش بر پای خود بسته ام حالا متقین شد که تو راست میگفتی و گفته من هم بجز صدق میندازد گدا کدو را بشناخت و خود را که از سهم کم کرده بود یافت همچنین این انسان خود را از خود بیخبر گردانیده است و اگر بدیده حق الیقین در خود نگاه نماید جز خود در خود نیابد و بر نادانستگی ایام ماضی منفعل و شرمند گردد . فرد
راست گویم دریس خس هست پنهان کوه نور ، طرفه تر این کم کسی فهمد اگر ایمان کنم .

و هر چه در نمودی در آید در حقیقت بجز ذات او تعالی نیست چنانکه امواج و حبابها در دریا از تحریک باد علیحده علیحده نمودار میشوند و اگر از دیده تحقیق بر آن مشاهده رود همه دریاست چه از آب حباب به هیچگونه تفاوتی نیست و نبوده و نخواهد شد. رباعی

گر محو به جلوه عیان اوئی

ور با خبر از راز نهانی اوئی
دانی اوئی و گردانی اوئی
عبسی نبود بر آینه از زنگار
ای دل برنگ موج ز دریا جدا نه
حق است در درون و بیرون و بیرون و بیرون
حق است در درون و بیرون و بیرون و بیرون

بی رنگ ولی درو همه نیرنگست

و اسم زیورهای طلا در گفتن جدا جدا نام یافته اگر از چشم یقین بر آن ملاحظه کرده شود و زیور و طلا نوعی اختلاف نیست هر که تفاوت نپندارد غلط است.

از چشم یقین نگر همه اوست
پیرایه زر ز زر جدا نیست
خم و کوزه و کاسهای گلی
گر از موم اسب و شتر مثل آن
به شمشیر و گرز و تبر همچنین
بچو تار و محمودی و نوع آن
گر اشکال بینی بسی از نبات
گذر از صفات و نگر سوی ذات

ازین رو یقین شده که همه اوست و گرگونه اشکال غریبه که بنظر در آیند رنگ موج از دریا و زیور از طلا و کوزه و غیر آن از گل و تصاویر و

از موم و مسلحه از آهن و چوتار و محمودی و غیره از پنبه و بیکرهای نبات از نبات باید دریافت . بهت

بیننده همون باشد و داننده همون

چوینده همان باشد و یا بنده همون
دانی حقایق معانی مائیم
نقاد نقود لن ترا نو، مائیم
فارغ از قید و جسم و جان هستیم
کشف دقیق معانی مائیم
موسی صفتیم و رب ارنی بزبان
راست مامن مظهر جهان هستیم
طاری و ساری ایم در همه جا
برتر از وهم این و آن هستیم

اگر چه روز و شب مشغول در ذکر خدا هستیم

ولی از قید مطلبها ز جان و دل رها هستیم

چه شد گر نیستیم مایل بعلم ظاهری چندان

بحق داننده معنی بخط استوا هستیم

نمیدارم امید آشنائی از کسی هرگز

حباب آسا ببحر معرفت نا آشنا هستیم

نمی ترسم ز بیم مرگ ای عارف

درین عالم پس از مردن ز هستی خود فنا هستیم

چشم بگشا عیان حضورش بین

جمالش جا بجا ظاهر ولیکن من ز بیخبری

برای جستجوی آن عبث درانزوا هستیم

راست و چپ و پس و پیش نورش بین
در شب و روز و خواب و بیداری
هر چه بینی همه ظهورش بین
ما مظهر جمله نمودیم
هم ساجد و مسجد و سجودیم
هم عارف و طالبیم و مطلوب

هم معنی جان هر وجودیه برتر ز مگان و لامکانیم
 بیرون ز هبوط و از سعودیم نه دشمن ما بودونه کس دوست
 ما یار خودیم و خود حسودیم صافیم چو سنجبل مصفا
 زنگ از دل خود همه زدودیم هم احمد پیر مر سلاتیم
 هم ملحد و کبر و هم یهودیم عارف چو شناختیم خود را
 ما برتر گفتن و شنودیم

حکایت آورده اند که دو کس اهل توحید با هم نشسته سخنان تصوف جام تمنا پر و مشام آرزو از طیب معرفت معطر و معنبر میگردانیدند درین اثنا اربابای ازدور نمایان شدیکی گفت که ارباب می آید و دومی لب به جواب گشاد که محض دروغست پس از مکالمات بسیار و مقالات بیشمار از طرفین گریو بستند که گفته هر که صدق براید سردیگری که منکر باشد، از تن جدا سازد چون ارباب نزدیک رسید مقرباً "منکر گفت که این ارباب است و منکر آن زمان از جا برخاست و نرگاو آن را از ارباب علحده ساخته استفسار نمود که اینها را چه نام میگویند مقرر بجواب پرداخت که نرگاوان مینامند، بدینقسم بدفعات تمامی ساز ارباب را به مثل چهرتری وجوده و غیر آن جدا جدا ساخته پرسید و اسم ارباب از روی تعین معین و تعقل نگردید مقرر بواسطه ایفای عهد سر خود را حاضر کرد منکر شمشیر از نیام برآورده خواست که سر را از تن جدا سازد مقرر بدینگونه لب بنطق آراست که سوای سراکریکسر موئی خواهی برید از صده جواب آن برآ دن دشوار خواهد بود منکر از روی تمیز در دل خود تفحص نمود اما سرهم بدستور ارباب قرار نگرفت الا آخر الامر تبسم و خندان گردیده تیغ در نیام کرد عالمان از مشاهده این ماجرا با یکدیگر میخندیدند و بعضی با هم

میگفتند که این هر دو دیوانه اند و جمعی با خود قرار میدادند که اینها عجب کسانند و به گناه خویش پی برده اند همین طور هریک اینها را بموجب فهمید و حوصله خود میگفتند و ایشان از شراب معرفت آنقدر مست و سرشار بودند که برگفت و شنید احدی توجه نمیگماشتند.

بیت

مدام از باده توحید مستم بحمد الله ز قید خویش رستم
 همچنین بدیده تامل به اصل شیئی که ملاحظه رود هیچ بقیاس نه
 در آید و حیرت افزایش رباعی
 ای فارغ از وهم و گمانم که چه بی شبهه بی نمون خوانم که چه
 غیر از حیرت دیگر چه آید از من دانم همه ولی ندانم که چه
 هر چه میبایست از روی یقین کس نشد واقف ز اصل ذره
 حکایت، نقل است آورده که در زمان پیشین شیو و یودت نام سطح
 ده یعنی صاحب کمال بدون هدایت مرشد از پسران راجه بهوتیه
 بوده است پدر و مادر خود را از درون شکم بعد مکالمات بسیار بدرجه
 عرفان رسانیده بیرون آمد و جدبهرتیه و نارددر و بیاس و غیره
 رکبشیران در گفتگوی معرفت پیش او عاجز بودند و تاب مقاومت در
 مجادله و باحثه نیاوردند و کیفیت مفصل آن از بشن پران که از
 جمله هژده پرانان است واضح میگردد میمانسا نام رکبشیری که مصنف
 کرم شاستر است از سوال نموده چیزی از سخنان عالم وحدت باید
 فرمود آن مظهر غرایب و کرامات لب به پاسخ گشاد که من ابواب دهن
 را مسدود میسازم و تو پنجه نشنیدن را در گوش شعور انداز چه گفتگوی
 توحید از اندازه گفت و شنود خارج است فی الواقع درین سخن هیچ
 نیست، فرد
 نهشته است ز اسرار حق کسی آگاه چه گروه ملا یک چه نوع انسانی

و همین قسم در حدیث قدسی نازل گردیده از آنجا که میفرماید:
 ان الله تعالى تحجب عن العقول كما يحجب عن الابصار وان العلماء
 اعلى يطلبو كما تطلبونه انتم آری هیچکس از اسرار ذات بحت کماحقه
 مطلع نیست و نشده و نخواهد شد. رباعی

صاحب نظران بگوچه بینند او را

ازوهم برون است چه دانند او را	هر که که بعجز است ز عرفان عارف
اعضا و حواس خود چه یابند او را	و از روی حقیقت دیدن همه نادید
و شنیدن همه ناشنیدنست	نیست داننده و نه بیننده
نیست یابنده و نه جوینده	نیست شنونده و نه گوینده
نیست و مانده و نه پوینده	در عالم وحدت نه فنا و نه بقا
نه ماه و نه خورشید نه ارض و سما	نه عرض و نه جوهر نه مرکب نه بسیط
نه یمین و یسار است نه احد و اثنا	در عالم توحید نه بالا و نه شیب
نه پیش و پس است نه تعریف و تمثیل	نه قول و نه فعل است نه حاشا نه

قدیم نه راست نه چپ هست نه ظاهر و نه غیب هر چه که در میان
 هست و نیست است آن راحق باید پنداشت و آنچه از هست و نیست
 منزله است نظر بر آن توان گماشت والله اعلم بالصواب خاتمه کتاب
 مشتمل بر شکر و سپاس به درگاه رب الارباب و سبب تصنیف کتاب
 العنته لله که عروس رساله محیط معرفت به پیرایه عبارات دلپذیر و
 حلیمه مضامین مافی الضمیر در ساعت سعید جلوه نمایش پذیرفته و
 رخساره دل افروزش از گلگونه اشعار اغیار فروغ مستعار نگرفته بی شایبه
 تکلف بحریت لہالب از مروارید و مرجان لیکن شناور صاحب دل باید
 که غواصی نموده از آن چیزی بدست آورد و سپهریست منور از ستاره های
 تابان اما مهندس لامکان سیر شاید که بر حقایق آن کماحقه مطلع شده

بهره بردارد و خزینه ایست پر از جواهر زواهر آبدار و گنجینه ایست
 مالا مال لالی متلالی شاهوار جامی است جهان نما که کیفیت عالم
 شهود از آن پیدا و نگارخانه ایست دلربا که انواع صور غریبه از او
 هویدا اگر والاخردان دانشور از روایح و فوایح جان فزایش دماغ تمنا
 معطر گردانند سزاست و صاحب طبعان سخنور از نسیم دلگشایش غنچه
 امید را شکفته نمایند روانی نی غلط گفتم اگر دور بین کیفیات عالم
 ظهور تصور رساند براست گزینی لایق و اگر اسطرلاب ماهیات آفتاب
 را با کلید خزائن اسرار خیال آرد بنفس الامر موافق تاریخ بحد الله
 این نسخه دلگشا که هر حرف آن چون دلربا بسال هزار و صد و شصت
 هفت رسیده بانجام در نیک وقت و تاریخی که از حساب جمل طرح
 شده این است.

بفضل حق که زایدا ز زیاد است	باتمام رساله طبع شاد است
مضامینش غریب و دل نهاد است	عباراتش قبول هوشمندان
که ملک هند را روشن سواد است	نیاید وصف الفاظش ز خامه
اگر گیسو و گر کیف باد است	به شوق این رساله میل دارد
بود که گرچه در تعداد زاد است	بوصف نظم و نثرش هر چه گویم
که هر حرفش تو گوئی حور زاد است	نگهدارد نگاه طالبان را
محیط معرفت رب العباد است	به تاریخش سروس غیب فرمود
بی تکلف دری بدست آرد	هر که غوطه زند درین دریا
جوشش مستی الست آرد	وانکه جرعه کشد ازین صبا
صد آب بقا نهان ز رشک این است	بحریت عمیق و آب این شیرین است
هر گوهری حاصل هزاران چین است	غواصی کن تا یقینت گردد

بر دانشوران روزگار و خردمندان نامدار پوشیده مباد که مصنف این

رساله متبرکه یعنی رای سیداس ولد رام بهائی قوم کهنتری بهله
ستوانه که در شعر بعارف متخلص است متوطن پرکنه کتهیل سرکار
شهرند رای سیداس.

مرید سری چونداس سکهدیوچی نظم

بیا ساقی از می بده ساغرم نباشد به غیر از توکس یاورم
از آن جرعه از خویش بی خویش کن دلم را ز خواهش فراموش کن

رباعیات ردیف الف

ای قبله ناز و باد و آب و گل ما وی کعبه جسم و روح و جان و دل ما
یک لحظه اگر بحال زارم نگری از فضل تو آسان بشود مشکل ما

ایضا

گو یار که حال خویش را گویم اورا کس نیست گزو سراغ جویم او را
در سینه من فتاد داغی زین غم جبران شده ام چه نوع شویم او را

ردیف بای

هر چند نیم قابل احسان یارب در باختام عمر بعصیان یارب
من مجرم و تو غفور زین روهر دم از فضل توام همیشه نازان یارب

ردیف مای

یک نکته عرفان و اشاره دلچسب نزد داناست به ز جا گشپ
خود را دریاب و ناز حشمت بگذر در چشم زدن نمیل ماندونه اسپ

ردیف تایی

فریاد که موسم جوانی بگذشت دوران و نشاط و گامرانی بگذشت
گردید قوی ضعیف و اعضا فرسود ایام بهار زندگانی بگذشت

ایضا

هر سنبل و گل که در بهاری بوده است رخسار موزلف گلعدازی بوده است
هر لاله که از شاخ برآرد سر را آن لاله لب لعل نگاری بوده است

ایضا

هر چند بقدر مختلف جلو مناست موج و گهر و کف و حباب از دریاست
بر نام پدر فخر نزاری ز نهبار فضل و هنر و جاه و بزرگی خداست

ایضا

بر روی نگار خال مشکین شاد است در گلشن پر بهار گلچین شاد است
نی نی غلطم که از کمال خواهش تجار حبش بگشور چین شاد است

ایضا "ردیف تایی

از حد چو گذشت رستگاری بند است چون علم زیاده گشت عیب و گند است
در حد وسط حسن همه چیز نیگوست رنج است به از عیش اگر یکچند است

ایضا

شبی بند را بن که جلوه یزدان است خاکش بصفاهم چو دل پاکان است
از آب و هوای آن چگویم بخدا رضوان ز نار فرقتش سوزان است

ایضا

این خنده مگو گز آن لب و دندانست برقیست که از ته شفق تابان است
دائم بیقین اگر گشاید لب را سلک گوهر بدرجک مرجان است

ایضا

عمریست که روزگار در نا ساریست بارنج و تعب رفاقت و همیاریست
از شعبده بازی بسی حیرانم هر لحظه با آئین دگر در بازیست

ردیف تایی

در راه طلب بسی دویدیم عبث از سعی بوصل او رسیدیم عبث
اکنون که ز درد فرقتش نالانیم دیدیم عبث و گرنه دیدیم عبث

ردیف چیم

عارف تاگی درینجهان با خم و پیچ بر جیفه چو سگ هزاران است بسیج
از ارض و سما هر آنچه افتد بنظر بالله همه هیچ و شوم ما بعد همه هیچ

ردیف خای

ایخوا چه بگرو فرچه سازی قخ فغ افزون زدمی چند نماند چون یخ
بر هر چه که بگری ز عبوت بنگر بشکست فلک چون توبی را انج یخ

ردیف دال

دولت بگسی اگر سپاری برود از کبسه اگر بمشت آری برود
مهلت ندهد چه وقت ناساز بود هر چند با احتیاط داری برود

ایضا "ردیف دال

گیرم که مصنف کتابی چه شود با فایق در فن حسابی چه شود
هشدار که مردنست آخر یگروز گر عمر بسان خضریابی چه شود

ایضا

دولت نه بعلم و وز شجاعت آید نه از گرم و غفت و طاعت آید
چون وقت رسد شود میرا ز خود از یآوری نصیب و ساعت آید

ایضا

گرمش نوی وحدیقه خوانی چه شود در عالم منطق و معانی چه شود
خود را بشناس بیه ازین علمی نیست از علم چو خویش را ندانی چه شود

ردیف رای

عارف ز زیان و سود دوران بگذر از ماتم سورو جور و احسان بگذر
ماندن نسیم چین میفکن بجبین در مزبله و حدیقه پیکان بگذر

ایضا "ردیف رای

نظاره گل خوشت هنگام بهار پهداست ز هر خار نشان ره یار
می نوش و زباز آمدن ایمن باش هر کس که رود دیگر نیاید ز نهار

ردیف شین

عارف بگذر ز جستجوی خواهش بیهوده شمار گفتگوی خواهش
این نخل ثمر بجز ندامت ندهد در هر دو جهان سیاه روئی خواهش

ایضا

عارف اگر از شراب مستی خوشباش و در با صمم نگو نشستی خوشباش
نومید مشو ز فضل حق در همه حال مشغول به پرشغل که هستی خوشباش

ردیف ظای

منعم تجمل و بضاعت محفوظ درویش بقا قه و قناعت محفوظ
عارف در ترک مدعا محفوظ است زاهد به توقع شفاعت محفوظ

ردیف غین

هر کس ز شراب عشق نوشید یاغ از خواهش دین و دنیایی یافت فراغ
از ذکر خدا حصول عرفان معلوم خانه نشود منور از نام چراغ

ردیف قاف

ا بر است گریبان چوستان کن شق چون لاله بدست گیر جام رادق
آن رنگ بهار تا در آمد به چمن رنگ گلها پرید و گل کرد شفق
از گنجینه بازی سپهر نیرنگ هر چند سفید و سرخ داری در چنگ
میترسی که اهل تا چو شمشیر و غلام از فکر برات و وز قماش ند به تنگ

ردیف کاف

ایخوا چه نماز بر تحشم چو ضحاک رفتند ازین بهش هزاران در خاک

بر عارف مرگ و زندگی یکسانست از وسوسه فناست هر دم بیمناک

ردیف لام

بگذر ز غم تناسخ و فکر مآل انجام نگوست باش خوشتر همه حال
هر که روی ازین جهان فانی باز آمدنت نیست دگر و هم و خیال

ایضا

تن آئینه است و جان بسان تمثال پی بردن کس درین مگان امر مجال
در آئینه تمثال در آید ز چه راه باز آن بچه راه می بر آید فی الحال

یارب شاه گناه گاران مائیم بی شبه سر سیاه گاران مائیم
خواهی ز گرم تو از خواهی منواز در طایفه امیدواران مائیم

ردیف نون

گر راست بر آوریم حرفی ز دهان دیوانه شمارند همه اهل جهان
ور دم زخم از گدب ز روی تحقیق دانا دانند پیش خود این نادان

ایضا

در گریه بدم ز بیخبر چندان چندان آمد بزم چو صبح خندان خندان
راندم چو سخن ز در مکنون از لطف بگشا دلب و نمود دندان دندان

ایضا

کم گردنی بخواب طفلک ز کنار ازو هم گمان در جستجویش تنها در سرد بار از فریا دگمان

بیدار چو شد ز خواب دریافت ببر آن مونس جان

چون آینه ماند سر بسراخر کار در خود حیران

ردیف های

دست از هوس جهان کشیدم بالله جرعه می عرفان چشیدم بالله
کس سر مرا فهم نماید هر کس بیخود شدم و بخود رسیدم بالله

ایضا

زاهد گذر از وظایف هر روزه وزریش و فشیوبانگ و نماز هر روزه
رندانه برآر زهد خشک و تذویر پرکن ز شراب ناب جام و گوزه

ردیف یای

هر چند بعلم بوعلی سینائی در فهم و فراست از همه یگنائی
تا بر زر و سیم احتیاجت باشد نادانی فایق است بر دانائی

ایضا

گیرم که بزور همچو رستم باشی یا در بخشش بسان حاتم باشی
آدم نشود کسی بزور و بخشش خود را بشناس تا ز آدم باشی

ایضا

فرمود بمن ز لطف صاحب حالی دنیاست همه وسوسه و حنجالی
گفتم چه توان نمود گفتا هر دم جز ذکر خدا ندو نباند قالی

ایضا

گر عجز و فروتنی پذیری مردی و بر دگری خورده نگیری مردی
مرد نیست درست در شکست صفها پیش از مردن اگر بمیری مردی

در سینه احد عالم گیر ثانی پادشاه این نیازمند درگاه الهی یعنی
راس ستیداس بمساعدت بخت در سلک غلامان جناب کرامت انتساب
مرشد برحق سری چرننداس سکهد یوچی صاحب منسلک گردید بو فور
عنایات بیغایات ذات پرورش آیات که درباره این هیچ مدان زیاده
از اندازه مبذول و مرعیست مضمون این رساله از جوکی شب خواب
روز پنجشنبه شب جمعه که بزبان پرورش ترجمان جناب هادی مطلق
به دریافت آورده مسوده آن را جمع کرده به رساله مرکب نمود که
فی الحقیقه عنایت مرشد است و فراهم نمودن آن برای تعلیم یادآوری
مزاج خود به تحریر آورده مجلد ساخت و در همان ایام که شاه درانی
شاه جهان آباد رسیده هنگامه جدل بر پا شد و جمله اشیای خانه
که بفارت رفته چند رساله هم متفرق شد باز از روی مسودها این تقریر
به تسطیر آورد از نظر والا نظران بخت بلند و نگاه عالی نکهان
دانشمند امید که اگر جایی در مضمون و حروف و نقطه سهویا غلطی
برقم آمده باشد توجه اصلاح مرعی دارند باتمام رسید و بعض از
غزلیات و رباعیات و ابیات و افراد و مستیزاداو و غیره که مسوده آن
متفرق شده به تسطیر نیامده انجام یافت بعون رب العباد "کتاب
محیط معرفت که از مصنفات سریمها راج چرننداس سکهد یوچی بحسب
الخواهش برزوحی سهراب جی اشیرن در مطبع محمدی محمد حسین

بن محمد سلیم منشی حلیه طبع پوشانیده بروز اول هرمنز ماه اول
فروردین سنه ۱۲۳۵ شهنشاه یزدگرد شهریار مطابق تاریخ بیست و
چهارم ماه اگست سنه ۱۸۶۵ عیسوی.

۳ ۳ ۳

معتقدات مکتب یوگ

وحدت وجود را تشبیه به اقیانوس بیگران نموده که اقیانوس از جهت
استغنائی کامله بخود توجه نموده و این توجه موجب حرکت گردیده
و یک قطره بفضا صعود نموده در مجاورت هوا پروت یافته در دل
کوه میچکد که چشمه حادث میشود و چشمه بجوی و جوی به رود و رود
مبدل به دریا گشته و دریا به اقیانوس ملحق میگردد.
این مثل با مثل مطابقت ندارد و درثانی فضا و کوه از کجا پدید آمده
است، و در ثالث یک قطره از اقیانوس گاشته شده باشد بمنزله آنست
که عوالم هستی از ذات هستی گل جدا شده، و نقصانی در هستی
آفرین بعمل آمده است. اما توان گفت که اقیانوس توجه بخود نمود
و حبابها پدیدار گشت که عالم شهود شکل آن حباب است که بطفیل
آب لباس عاریت در برگرفته است نه از خود آب است.

نمود بی بود

کلیه عوالم هستی را نمود بی بود دانسته و عالم ناسوت را وهم
و پندار دانند. عالم هستی نسبت به هستی آفرین توان گفت که
نمود بی بود است و الا حتی افکار انسان امواجش از بین نرفته و چیزی
محو و نابود نمی شود بلکه تحول می پذیرد.
این اعتقادات استثمار فکری است. در شبه قاره هند مهاراجهها به
مکتب یوگ رو می آورند، و طبقات چهارگانه اجتماع را اعتبار نفس
الامری داده و کسی را یارای آن نیست به طبقه والا تر خود گام نهد
در صورتیکه این طبقات چهارگانه اعتباری است و جهان آفرین بر این

سیره بنا نهاده است.

در سلوک روحی نشستها و حبس نفس ملاک کلی دارد و یوگی درس شصت سالگی بهنگل رومی آورد، و همسر خود را قرین خویش میبازد. و برای دست یافتن به مقصود دنیوی سلوک خاصی را وجهه همت خود میبازند.

اعتقاد به اوتار (تجسد خدا در لباس بشری) یکی از اصول معتقدات هندوان می باشد. و گریشتا یکی از اوتارها است که چند هزار تن زن در حرم سرای وی بسر می بردند و با اصابت یک تهر به پاشنه پای وی از پا درآمد.

در این اواخر مهر باها مدعی اوتاری شد و در کتاب "گادا سپیک" خدا سخن می گوید گفته: هفتصد سال دیگر به جهان باز خواهد گشت. آنچه در متون مقدس هندوان تتبع نموده ام هیچ کسی بطریق مکتبهای سرزمین هند قادر به ارتقای روحی خود نبوده، فقط سلاطین و مہاراجه ها با تلقین خرافات عامه ناس را سرگرم این گفتارها نمودند تا بدون دغدغه خاطر به گامرانی بسر برند. با این روشها سراب از دور پیدا گردید، سالک روحی می بایست این جمله را:

"هوش در دم، نظر بر قدم خلوت در انجمن سفر در وطن"
نصب العین خود قرار دهد تا به عنایت خاصه ازلی داعی مقصود بگف آورد.

نظریات چهاردهی

تمامی مکتبهای سرزمین هند از هزاران سال پیش، و با توجه به متون مقدس هندوان و کتب آئینهای شگانه غیر از مکتب بودا، ذات تاریخی را گویند تعلق خواش بر آن بداشت که ایجاد عالم هستی نمود.

اگر خواش به هستی آفرین راه یابد، چنین لاجدی در حد بوده، نقصان و گمی بر او سیطره یابد، جهان آفرین برتر و بالاتر از این او هام است.

مکتب یوگی هر دوری و گوری را به چهار دوره منقسم سازند، که برهانی بر این مدعا ندارند. و اوتار تجسد خدا در لباس بشری را قایلند، که خلاف عقل سلیم، و دریافت روحی است.

عده ای از مرتاضان دست خود پایی از اعضا بدن را جهت تعزین تمرکز از گاراندازند، در صورتیکه ابدان انسانی عطیه الاهی است، و نیازی بدین عمل نیست.

برخی در کنار رود یا دریا به آب فرو رفته، بمراقبه اشتغال ورزند، و فنار آب بر سلول مغزی و مساحت بدن فنار آورد، و از جنبه روحی

زبان بحث است .

جمعی بر تخت میخدار خوابیده ، سپس به حبس نفس پردازند ، در هنگام سلوک بدن را داشتن ، خلاف مشی سلوک روحی می باشد .

عده قلیلی مانند مردگان خود را مدفون سازند ، قواشی که در ذات خاک موجود است ، و امواجی که از این ذرات ساطع می باشد ، یازده حرکت ایجاد نموده ، که ضمناً "وابستگی و هم بستگی خاص داشته ، و این کردارها را جزو نشستی سلوکی محسوب داشتن ، گذشته از اینکه مفید فایده نیست ، زبان بخش است . اکثر اعمال ریاضتی هندوان ، موجب میگردد ، که قوای شهوی رو به از دیاد نهاده ، و مهار آن با سیره جوگیان امگان پذیر نیست .

این ناچیز چهار نوع نشست را مهم می شناسد :

۱ - سعدی در مقدمه گلستان فرمود سر بچیب تلگر فروبردم .

۲ - مریخ نشستن .

۳ - وارونه ایستادن .

۴ - مرده حسب (ضم خا و سکون سین و با) اما استاد بیدار دل بایستی .

مرتاغان هند حبس نفس منظور نظر غائی آنان بوده ، و تعداد شمارش نفس فروبردن ، و نگه داشت آن در ناف ، و خروج نفس را به یک میزان بکار نمی گیرند .

اگر این ناچیز بطور مبسوط نارسائی اعمال مرتاغان را بقلم ذکر نماید ، از حوصله این مقال خارج است .

معانی لغات

به استاد شرح لغات از کتاب "یوگ بشت" و "اوپانیاد" یعنی والای آقای دکتر جلالی نائینی ذیلاً نقل میگردد :

اپان . یکی از بادهای در هنگام حبس دم

اپرا . بی رقیب

اتمان . روح ، روان ، دم زدن

آهنگار . انانیت خودی

اوپا به . افزایش

پانایام . حبس نفس

پرمان . روح اعلی

پنگلا . نام بعضی از عروق بدن

پهلی . میوه ، سود ، دانه از میوه

دیوتها . الهیته ، موکل فرشته ایزد

سانکپه جوگ . عرفان سلوک

شالنگ . نام خاص

لک . صد هزار

نارد . واسطه مابین مردم و خدا

مهادیو . صدای بزرگ ، فرشته موکل ، فنا

هرن گرپ . تخم طلائی

سده آسن . آنست که پاشنه قدم چپ برگی میلونی که زیر فوطه هاست

و پاشنه پای راست بر آلت باشد و گردن درست دارد هر که با این

نشست ملکه بهمرساند منی در اختیارش آید منده آس .

الف

برهسپت ۹۰

مزرگهبر ۲۵

بشت ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۲۹، ۱۰

بش لوک ۱۵۰

بلندر ۹۸

بوعلی سب ۱۸۲، ۲۸

بودا ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۱۲

۲۷، ۲۴

بهال الدین ولد ۲۲

بها ۵۲

بهانی، شیخ ۲۸

بیماس ۱۷۲

بیرونی، ابوریحان ۲۸، ۱۰

پ

پاتنجل ۲۳، ۱۰

پتواری ۲۴

ت

تاراجند، دکتر ۲۵

ث

ثامن الاثمه (ع) ۸

ابن بطوطه ۲۱

اجامیل ۹۱

ادم ۲۲

آدرکبوان ۳۶، ۲۸، ۱۲

ارحس ۲۳، ۲۲

اسماعیل، شاه ۲۲

اسماعیل نویرگانی ۱۲

اشاکورگه ۱۰۴

اگسی ۲۳

الیاس ۱۱۳

اوشیروان ۳۶، ۳۵

اورنگ زیب ۲۶

ایندر ۹۰

ب

بابک خرم دین ۱۴

برهما ۲۷، ۲۲، ۲۱

برزوحی، سیرابچی ۱۸۳

برهم ۱۲، ۱۳

برحیک ۱۰۱

برمباجی ۱۵۰

ج

جد بهرتید ۱۷۳

جوس ۲۴

جملانی شامیسی ۲۶، ۱۰

جواهر لعل بهرو ۲۳، ۱۰

ح

چرنداس صاحب ۱۳۶، ۸۳

چهاردهی ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷

۳۰، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷

۳۰، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷

ح

حام ۱۸۲

حسین بن علی (ع) ۸

حلاج ۱۲

حمزه سوداورد ۴۴

حوا ۲۲

ح

حاسی ۲۵

حمزه برادر ۳۵

حمزه ۱۷۹، ۱۱۳، ۲۶

د

دارا شکوه ۲۶، ۲۵، ۱۰، ۹

دانش سرمد، گوی ۲۸، ۲۰

دانی گدا ۲۳

دانشاری ۹۳

داریوس حبیب ۳۳

داریسی، شاه ۱۸۳

دهر قراج ۹۲

دیوتها ۹۰

دستمال ۹۰

د

دراجه شوالتر ۲۵، ۱۳۹

دراجه حد ۹۴

دراجه سحرته ۵۷۳

دراجه لوی ۵۰۱، ۹۸

دراجه رگبه ۱۳۹

دراجه سهرتری ۱۳۶

دراجه جنگ ۱۰۹، ۱۰۴، ۹۸

رای سیداس ۱۷۶

رای سیداس ۱۳۵

رای سیداس ۱۸۳

رستم ۱۸۲، ۲۲

رامچند ۱۰

رام بهانی . ۱۷۶
 ز
 زردشت . ۲۵ ، ۱۱
 س
 سده آس . ۱۱۵
 سری رام جی . ۱۵۷
 سری سکھدیو . ۱۱۳
 سری بشن جیو . ۱۵۰
 سری گوشن جی . ۱۵۷
 سری چمن رگبه . ۱۱۳
 سری سداشو . ۱۱۵
 سری مهاراج چونداس سکھدیو جی .
 ۱۸۶ ، ۱۷۶ ، ۵۸ ، ۶
 سعید گردستانی ، دگتر . ۷
 سمن . ۸۲
 سوما . ۲۳
 سیاه پوش ، علی ، سید . ۴۴
 سیو . ۸۲
 سیکه ناک . ۱۵۱
 ش
 شنگرا . ار ج . ۲۶
 شوشتی ، پروفیسور . ۷
 شیوا . ۲۲ ، ۲۱
 ض
 ضحاک . ۱۸۵
 ع
 عراقی . ۳۸
 عیسی (ع) . ۲۴
 ف
 فارقلیط . ۲۹
 فتحعلیشاه . ۴۲ ، ۳۲
 ک
 کاشف . ۴۴
 کاشفی ، ملا حسین . ۴۴
 کرشنا . ۲۲ ، ۲۳ ، ۱۸۶
 کنفوسیوس . ۲۱
 کوروش . ۳۱
 کورت ناتھ . ۱۴۶
 گپتوانک دلیپ . ۱۴۶
 گیقباد . ۱۷۵
 گیخسرو . ۱۷۵

گیوان قزوینی . ۵۵ ، ۸
 گ
 گاندی ، بانو . ۲۴
 گرونانک . ۲۴
 م
 مازیار . ۱۴
 مترلینگ . ۲۵
 مزدک . ۱۴
 مست علیشاه . ۴۴
 مشاق . ۴۳
 محمد حسین . ۱۸۳
 محمده حضرت (ص) . ۸ ، ۱۴ ، ۳۶ ، ۲۱
 ۱۷۲
 محمد سلیم منشی . ۱۸۴
 محمود تفضلی . ۱۵۰
 محیی الدین . ۱۲
 مظفر علیشاه . ۴۴
 مولوی بلخی . ۴۴
 موسی (ع) . ۳۸ ، ۱۷۱
 مہادیو . ۱۵۰ ، ۱۵۱
 مہربابا . ۱۸۶
 میمانسا . ۱۷۳
 میر داماد . ۲۸
 میر فندرگی . ۲۸
 ن
 ناراین . ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳
 ناردر . ۱۷۳
 نوح . ۲۲
 د
 وارونا . ۲۳
 واترہ / ودهوت . ۱۱۸ ، ۱۱۹
 وحیدنیا ، دگتر . ۹
 ویشنو . ۲۱
 ه
 هوشنگ شاه . ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲



مجسمه بودا در لباس شاهزادگی که به
زبورآلات سبک یونانی و رومی
تزیین یافته است

نشی آتشین منسوب از رساله‌های ودا پدید آمده است که یکی مکتب بودا است سلوک
این مسلک همان مکتب یوگی است و علم عرفان آن اندکی متفاوت است.
جای بسی شگفت است که در سرزمین هند در ادوار گذشته پایه‌گذاران مسالک
روحی همگی از زمره شاهان یا شاهزادگان یا مهاراجه‌ها بوده‌اند مانند بودا لذا در
خور تأمل و تفکر است.

نورالدین چهاردهی



یک یوگی بر پوست پلنگ نشسته در مقابل آتشی افروخته و به آفتاب
تمرکز می‌دهد یوگی می‌بایست بر روی چند ردیف برگ‌های نیلوفر که بر
روپهم قرار گرفته یا پوست کوسند یا آهو جالس باشد پوست حیوانات
تندبار (مانند پلنگ، شیر، ببر) امواج منفی از خود خارج ساخته و
برای سالک مضراست و این نحوه نشست و عمل نتیجه‌ای برعکس در
برخواهد داشت.

نورالدین چهاردهی



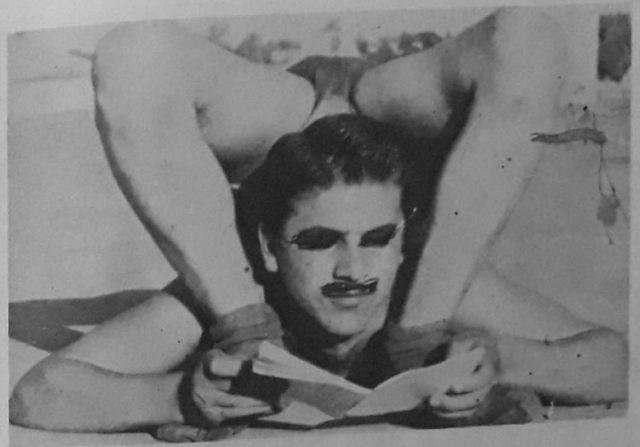
نورالدین چهاردهی

اینگونه نشستها و مشابه آن که از نشستهای یوگی ابداع شده است به هیچ وجهی ارتباط به سلوک مکتب یوگ ندارد .
بلکه توان گفت ورزشی است که از نشستهای یوگی پدید آمده است و به تمرکز ارتباطی ندارد و نباید بدان دل بست .



در شهر لهما از استان تبت مرکزیت آئین بودا بود .
در این شهر سه معبد بزرگ بودایی وجود داشت عکس فوقی بزرگترین معبد بودایی جهان و محل سکونت دای لاما جانشین بودا بود .
در این معبد دوازده هزارگانه بودایی اقامت داشتند . بزعم بوداییان دالائی-لاما عود بودا بود و هنگام تولد دای لاما ۳۲ نشانه از جنبه علم قیافه می بایست دارا باشد .

نورالدین چهاردهی



در تعلیم یوگا اینگونه نشستها مخالف مکتب یوگا است، و نشستها هر یک مرکب یوگی است، ورزش یوگا اساسی ندارد، در قرون اخیر چند تن یوالهوس برای استفاده مادی تن بدین کار دادند، و کسی که از یوگا ورزش را هدف خود قرار داد، دیگر قادر نیست به امور روحی رو آورد.

ورزشهای دیگر که امروزه بازاری شده، از سراری بوده که مرتاضان برای حفظ اشیا گرانسپاه معابد در قبایل راهنمای بکار می بردند، که با خیانت چند تن افشا گردید، و به مرور دست آویز سودجویان گردیده و عامل این اعمال هیچگاه قادر نخواهد بود، به ارتقای روح خود بگوشد، و هیچ استادی مجاز نبوده که وی را از این ورطه رهائی بخشد.

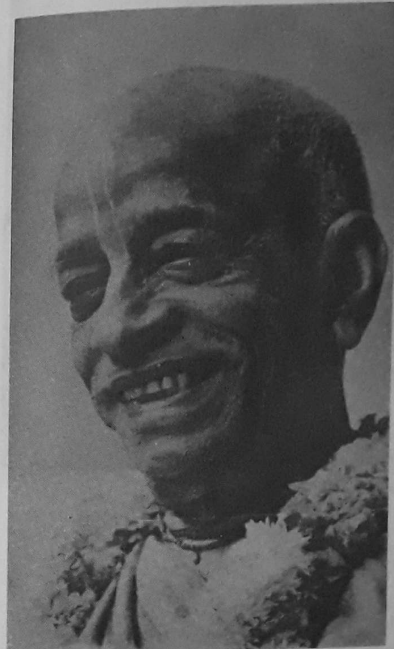
نورالدین چهاردهی



بدون آنکه این ذره نادار اراده اش مدخلیت داشته باشد، یک ربع ساعت انسلاخ بدن بر وی روی داد.

نورالدین: چهاردهی

مونس راه خدا حضرت بکنی و داننا سوامی پرابود



اس. یاکنی و داننا سوامی پرابود در سال ۱۹۶۵ م. در آمریکا (جمعیت هینا الی) شناخت کرشنا را برپا نمود و در ایران احسن طوفان را دانش تشکیل شد و رسوران خام خواری را دایر نمودند.

و صاحب عکس ترحمی بر او پانچان نوشت که بیارسی ترجمه و منتشر شد و وی به روش یوگ می نمود و در آن ترمیم در تمرکز تصور نمود که به حقیقت نفس الامری است یافته است. و جوانان امریکایی با اسطوره آگهی بدان راه گام برداشتند و به سواحه کشانده شدند.

نورالدین چهاردهی



یک قایف از جنبه علم قیافه بضرر قاطع میتواند نظر دهد که این زمره یوگی ها بمفهوم واقعی مکتب یوگ پی نبرده و واجد آن نمی باشند بلکه می بایست گفته شود که به نخستین بدل بسته و نشسته ها که مرکوب یوگی است اصل اساس پنداشت و سلوک یوگی را نادیده گرفته است.

نورالدین چهاردهی



تالار خصوصی معبد بو دایان در جولیان تاکسلا



هندوان معتقد بودند که باری تعالی برای هدایت ابنای بشر
رهبرانی برمی‌گزیند، و پس از طی چند هزار سال ذات لاریبی تجسد
یافته که اصطلاحاً "اوتار می‌نامند، تا جبهشی در روحانیت کره ارض
بوقوع پیوندد.

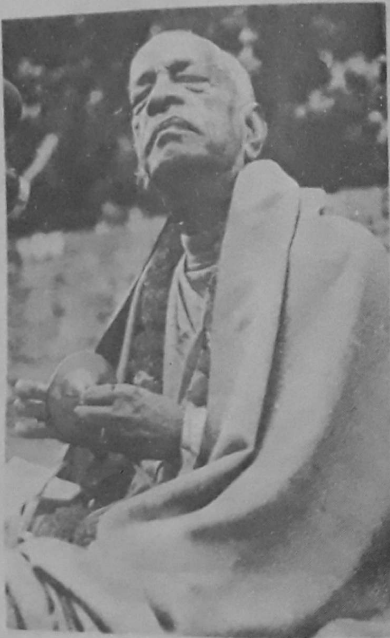
"کریشنا" یکی از این اوتارهای می‌باشد، که در طول حیات خود چند
هزارتن همسر داشت، و در اثرا صابت تیری به پاشنه پایش درگذشت.
پیروان وی مسعی به "ودائی‌ها" بوده، که در ریاضات خود به "کرشنا"
تمسک می‌جویند.

تقریرات "کریشنا" به "ارجن" پهلوان اساطیری هند بنام "انجیل
هند" یا نغمه ایزدی یا "بهگود گیتا" خوانده میشود.



این یونی (جوی) مربع نیست، و دودست را درانتهای دو زانو قرار داده انگشت شست دست را با انگشت سبابه دایره تشکیل می‌دهد، دردها زبان را برگردانده بکام می‌چسباند. عکس فوق سر، نشان دهنده اوتار "رامچندر" و "سیتا" می‌باشد، که تمرکز بدین دو صورت می‌دهد. هفت دایره عبارت از آنست که ضمن حبس نفس از ابتدای برخورد دو کعبه و یا شروع نموده، و بالای آلت رجولیت و سپس ناف و مرحله چهارم ابتدای شکم و زرخدان و بین دو ابرو نفس را با خیال صعود داده، و به صورت "رامچندر" اتصال می‌دهد. به دو چهره تمرکز دادن، و بدین نهج حبس نفس، نتیجه بسیار نامطلوبی در بردارد.

نورالدین چهاردهی

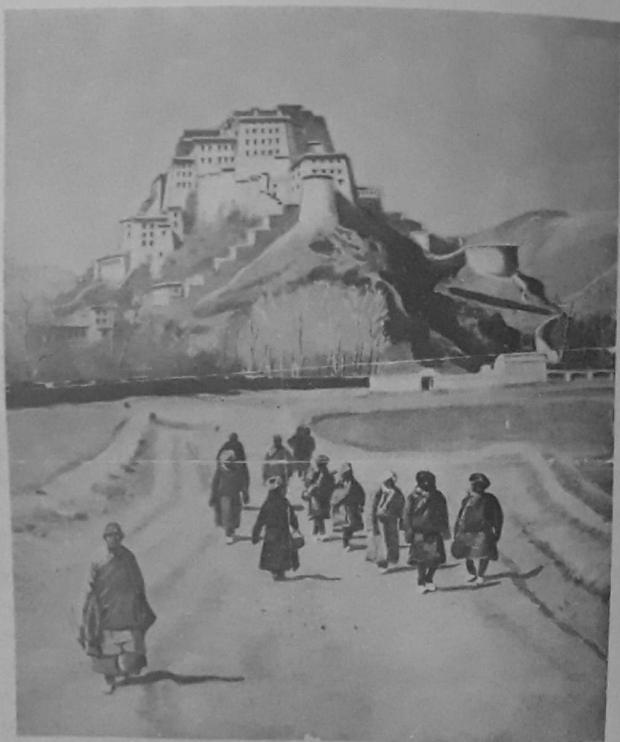


رهبر فرقه ودائی "بس. بکتی ودانتا سوامی پراپیادا" که گریشنا را "اوتار" می‌دانند. اوتار تجسد خدا در لباس بشری است.

نورالدین چهاردهی



ایکگونه نشستها با تزئینات سالت را به ماورای ماده سوق نمی دهد ،
فقط برای دستیابی به علوم تربیه و تسخیرات بکار گرفته میشود .
این عکس از مهنامه یونسکو نقل گردید .
نورالدین چهاردهی



در لاسا سه معبد بزرگ بودائی وجود داشت ، که بزرگترین آنها معبد
"پوتالا" میباشد ، که دوازده هزار تن کاهنان در آن بسر می بردند .
"دائی لاما" رهبر بودائیای جهان در آن معبد امور بودائیای را اداره میکرد
در تسلط کمونیستها در چین ، سربازان لاسا را محاصره کردند ،
"دائی لاما" با استفاده از علوم تربیه با تنی چند از خواص پیروان
خود ، از صفوف سربازان رده شده ، و به جمهوری هند پناهنده گردید .
نورالدین چهاردهی

کانال تلگرام "برای تعادل"

@Barayetaadol

2019/04/10
